

نخستین نوشته های دموکراسی خواهانه ایرانیان

ایرانیان از دوره‌ی صفویه (سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی) با تمدن جدید غرب آشنا بودند، اما این تماس‌ها عمیق و تأثیرگذار نبود. ولی در سده‌ی نوزدهم میلادی رویارویی با پدیده‌ی خارجی یعنی غرب متمدن که با سلاح علم و تکنولوژی مجهز بود، جدی و اجتناب ناپذیر بود. تماس‌های مختلف در عرصه‌ی سیاست، فرهنگ، اقتصاد و علم و اندیشه با اروپاییان در این عصر، به ویژه پس از شکست‌های پی‌درپی ایران در مواجهه با روسیه (۱۲۱۹-۱۲۲۸ ق و ۱۲۴۱-۱۲۴۳ ق.) و انگلیس (مسئله هرات ۱۲۷۳-۱۲۵۴ ق.)، و به دنبال احساس نیاز روزافزون به دانش و فن آوری جدید برای جبران عقب‌ماندگی، تشدید گردید. بدون تردید این مناسبات و برخوردهای جدید پیامدها و اثراتی را در داخل ایران و بر روی افکار مختلف به جا گذاشت. به دیگر سخن ورود اندیشه تجددگرایی (Modernism) و اجزای متشکله آن و برخورد با تجدد (Modernity)، با واکنش‌های مختلفی از سوی گروه‌های مؤثر اجتماعی همراه شد.

واقعیت‌های تاریخی حکایت از آن دارد که در برخورد با مظاهر مختلف تمدن جدید غرب و در پاسخگویی به دو سوال اساسی در این مقطع زمانی یعنی: الف- علت عقب‌ماندگی ایران چیست؟ ب- علت برتری غربیان و رمز موفقیت آنان کدام است؟

دو گروه مؤثر اجتماعی در پاسخ به این پرسش‌ها از خود واکنش نشان دادند:

۱ (هیأت حاکمه و عناصر متشکله‌ی آن، به عنوان تصمیم‌گیرنده و مجری

۲ (نواندیشان، به عنوان طراحان و الگوسازان برنامه‌های عملی

دو دیدگاه مورد اشاره، در پاسخگویی به پرسش‌های زمانه خود و در چاره‌جویی برای جبران عقب‌ماندگی ایران و انداختن آن در جاده‌ی ترقی و پیشرفت، به دو عنصر تمدن جدید غرب - و شاید اصیل‌ترین و خیره‌کننده‌ترین آن - نظر داشتند، این دو عنصر که به اعتقاد آنها پیشرفت هر جامعه‌ای - خاصه ایران زمین - منوط به تحصیل آنهاست، عبارت بود از: «قانون» و «کسب علوم جدید».

اهمیت نوشته‌های چهره‌های بارز روشنفکری ایران در عصر ناصری (۱۳۱۴-۱۲۶۴ ق.) - از میان دو گروه اجتماعی گفته شده- به عنوان نخستین رسایل دموکراسی خواهانه‌ی فارسی که در اصطلاح به متون کلاسیک معروف هستند، ما را بر آن داشت تا با انتشار آنلاین این متون بار دیگر بر این نکته تأکید کنیم که جنبش دموکراسی خواهی در ایران از سابقه‌ی طولانی در تاریخ معاصر ایران برخوردار بوده است و همچنین خوانندگان را با پیشینه‌ی فکری و نوع نگاه این اندیشه‌گران به موضوعات مهمی چون آزادی، دین، حکومت قانون، پاسخگویی حکومت، استبداد، آزادی بیان و عقیده و نظایر آن آشنا می‌سازد. با بررسی این نوشته‌ها به نکته پی خواهیم برد که پس از گذشت سال‌ها، بسیاری از مباحث سیاسی و فکری مطرح در جامعه‌ی ایران، علیرغم تلاش‌های بسیار، همچنان به همان شکل باقی مانده و پاسخ به پرسش‌های مطروحه هیچگاه به نتیجه‌ی روشنی منجر نشده است. در این بخش ما در ابتدا و به مرور سعی در معرفی آثار و نوشته‌های این نواندیشان ایرانی داریم:

میرزا فتحعلی آخوندزاده (۱۲۹۵-۱۲۲۷ ق.)، میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله (۱۳۲۶-۱۲۴۹ ق.)، میرزا یوسف خان مستشارالدوله (وفات ۱۳۱۴ ق.)، میرزا آقا خان کرمانی (۱۳۱۳-۱۲۷۰ ق.) و میرزا عبدالرحیم طالبوف تیریزی (۱۲۳۹-۱۲۵۰ ق.)، سید جمال الدین اسدآبادی [افغانی] (۱۳۱۴-۱۲۵۴ ق.)

این چهره‌ها در سه کانون مختلف قفقاز، عثمانی و اروپا با نوشتن رسائل، مقالات و انتشار کتب خود در واقع در برابر دو پرسش بنیادین اشاره شده از خود واکنش نشان داده‌اند.

در پاسخ به این مسئله‌ی تاریخی، آنها در نوشته‌های خود به‌طور کلی دو عامل ۱- تعصب دینی و ۲- استبداد سیاسی را مانع عمده‌ی بر سر راه ترقی ایران می‌دانستند، و برای چاره‌ی آن، با توسل به الگوهای کشورهای دیگر، دو راه حل مشخص ارائه می‌دادند یعنی ۱- رواج نظام پارلمانی و تأسیس قانون و استقرار نظام مشروطه و ۲- رواج تفکر علمی، از راه گسترش معلومات و رواج علم و دانش جدید در میان عموم مردم.

میرزا فتحعلی آخوندزاده

(۱۲۹۵-۱۲۸۸.ق)

میرزا فتحعلی آخوندزاده از چهره‌های بارز نواندیشان ایرانی عصر ناصری به شمار می‌آید. پدرش «میرزا محمد تقی حاجی احمد» در اوایل جوانی «کندخدا قصبه‌ی خامنه» بود. پس از برکناری از این سمت (۱۲۷۷.ق)، به قصد تجارت رهسپار «شکی» از بلاد قفقاز گشت و در همانجا ازدواج کرد. «فتحعلی» حاصل این پیوند، در همان شهر و به سال ۱۲۲۸.ق. به دنیا آمد. اما پس از چندی به دلیل اختلافات خانوادگی از پدرش جدا شد و به همراه مادرش به قریه‌ی مشکین از توابعه‌ی اردبیل رفت. در آنجا عموی مادرش «آخوند حاجی اصغر» او را به فرزندی پذیرفت و به نام «حاجی علی اصغر اوغلی» معروف گشت. عنوان «آخوند زاده» از بابت بر روی میرزا فتحعلی گذاشته شد.

فتحعلی در هشت سالگی یکبار وارد مکتب شده بود ولی پس از یک سال به علت «نفرت» از خواندن از آنجا گریخت. سرانجام با عطوفت و حلم و رأفت عمویش آخوند حاجی علی‌اصغر دوباره شروع به خواندن کرد و به‌زودی «نفرت خواندن» در او از بین رفت.

در سال ۱۲۴۷ قمری، به علت سفر حج آخوند حاجی علی‌اصغر، میرزا فتحعلی به منظور آموختن منطق و فقه و اصول به «آخوند ملا محسین» سپرده شد. چرا که در ابتدا نیت او آن بود تا در سلک روحانیون درآید. لیکن در گنجبه با عارفی به نام «میرزا شفیع» آشنا شد که در نزد او خط و حکمت می‌آموخت، میرزا شفیع او را از این کار باز داشت. میرزا فتحعلی در این باره می‌گوید: میرزا شفیع «شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود... و پرده‌ی غفلت را از پیش نظرم انداخت بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم». پس تحول ذهنی «فتحعلی» از اینجا آغاز گشت.

در سال ۱۲۴۹ ق.، میرزا فتحعلی به منظور آموختن زبان روسی وارد مدارس جدید روس‌ها در آذربایجان شد. و پس از یکسال تحصیل در آن مدرسه به همراه «حاجی علی اصغر» به تفلیس رفت تا هم درسی بخواند و هم کار و باری پیدا کند. و در همانجا بود که به عنوان مترجم السنه‌ی شرقی مشغول به کار شد. شغل مترجمی زبان روسی او را تقویت کرد به نحوی که او را قادر ساخت تا مقالات خود را به زبان روسی بنویسد. و این مهارت، دریچه‌ای از دانش و بینش جدید را بر روی او گشود.

در تفلیس که در آن هنگام پایگاه آزادی‌خواهان روس بود، طرفداران «دکابریست»‌ها و سایر احزاب و گروه‌های سیاسی فعالیت شدید داشتند. آشنایی و ایجاد ارتباط میرزا فتحعلی با چهره‌های فعال و برجسته‌ی این گروه‌ها موجب تأثیرپذیری فکری و ذهنی او گشت. همچنین در آن محیط پر تحرک فرهنگی و سیاسی، میرزا فتحعلی با جهان دانش و اندیشه‌های نو ادبی و اجتماعی و سیاسی مغرب آشنا شد. آثار بجا مانده از او به خوبی تأثیرپذیری او از جریان‌های نوگرایانه‌ی غرب (اروپا) و روسیه را نشان می‌دهد. و بی‌تردید کلید آشنایی او با اندیشه‌های اروپاییان زبان روسی بوده است. آثار و نوشته‌های انتقادی او در دو محور اصلی یعنی تغییر خط و اصلاح الفبا و ترویج فنون و علوم جدید دور می‌زند. همچنین بخش عمده‌ای از نوشته‌های او پیرامون ادبیات اجتماعی و انتقادی در زمینه‌ی تأثر و قصه و شعر است. آخوند زاده پس از شصت و شش سال عمر در ۲۴ صفر ۱۲۹۵ (۲۷ فوریه ۱۸۷۸) در تفلیس از دنیا رفت. مهمترین آثار بجا مانده از او بدین قرار است:

۱ «تمثیلات» یا شش نمایشنامه‌ی کمدی (۱۲۶۶ تا ۱۲۷۲.ق)

۲ «حکایت یوسف شاه» یا «ستارگان فریب خورده» به صورت داستان (۱۲۷۳)

۳ «الف باء جدید» (۱۸۵۷/۱۲۷۴.ق)

۴ «مکتوبات کمال‌الدوله به جلال‌الدوله» (۱۲۸۰.ق)

۵ «رساله‌ی ایراد» انتقاد بر روضه‌الصفای ناصری (۱۲۷۹)

۶ «قریتکا» بر «روزنامه‌ی ملتی» و شعر سرود اصفهانی (۱۲۸۳)

۷ «انتقاد بر رساله‌ی «یک کلمه» از میرزا یوسف خان مستشارالدوله (۱۲۹۲)

۸. عقیده‌ی حکیم «یوم» (هیوم) انگلیسی در نفی واجب‌الوجود .

۹. «تفهیم حریت» از حکیم انگلیسی جان استوارت میل

۱۰. «مئل حکیم سیسوند» در بحران اقتصادی (به ترکی)

۱۱. انتقاد بر مثنوی مولوی (به ترکی و فارسی، ۱۲۹۳)

۱۲. مسایل مکتب و تدریس (به ترکی، ۱۲۹۴)

۱۳. همچنین مکتوبات خصوصی و نوشته‌های متفرقه او در مجموعه‌ای به نام «الفای جدید و مکتوبات» به کوشش حمید محمدزاده و حمید آراسلی در 1863. م در بادکوبه منتشر شده است.

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

آخوندزاده میرزا فتحعلی: بی‌غرافیای (یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش بقلم آورده است): مقالات، گردآورده باقر مؤمنی، بی‌تا، تهران .

و نیز آدمیت، فریدون: اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۴۹.

چند یادداشت در موضوع‌های مختلف

ظلم مصدر است. اسم فاعل آن ظالم و اسم مفعول آن مظلوم است. رفع ظلم، که مصدر است، بسته بر این است که یا ظالم ترک ظلم کند و یا مظلوم متحمل ظلم نشود. به تصدیق عقلی در دفع ظلم به‌غیر از دو طریق راه دیگر متصور نیست .

تا اوایل قرن (۱)، بالفرض در مدت ده هزار سال جمیع انبیا و حکما و شعرا طالب رفع ظلم شده چنان اعتقاد می‌کردند که به‌جهت رفع آن به ظالم و عظ و نصیحت گفتن لازم است. لهذا نتیجه‌ی اعتقاد خودشان را در این مدت مدید هر یک به طوری از قوه به فعل آورده‌اند. مثلا انبیا در ترک ظلم بهشت و عده کرده در اصرار از دوزخ تهدید داده‌اند و حکما ظلم را باعث زوال دولت دانسته عدل را موجب دوامش گفته‌اند. و در این باب انبیا کتب و صحف، حکما تصانیف عدیده منتشر کرده‌اند و شعرا جمیعا در آسیا و یورپا، از آن جمله سعدی به‌خصوصه در مآلفات خودشان ظلم را مذمت کرده عدل را ستوده‌اند به خاطر این که ظالم تارک ظلم شود و اختیار عدالت کند. لکن عاقبت با تجارب کثیره میرهن گردیده که جمیع زحمات این صنف اشرف بشری در اعدام ظلم در مرور دهور بی‌فایده و بی‌ثمر بوده است و ظلم از جهان اصلا مدفوع نمی‌گردد و عظ و نصیحت برای ترک آن در طبیعت ظالم هرگز مؤثر نمی‌افتد. پس قریب به اوایل قرن حال حکما و فیلسوفان و شعرا و فصحا و بلغا و خطبای سبحان‌منش در فرنگستان مثل ولتر و روسو و مونتسکیو و میرابو و غیر هم فهمیدند که به‌جهت رفع ظلم از جهان اصلا به ظالم نباید پرداخت، بلکه به‌مظلوم باید گفت که ای خر، تو که در قوت و عدد و مکنت از ظالم به‌مراتب بیشتری، تو چرا متحمل ظلم می‌شوی. از خواب غفلت بیدار شود، گور پدر ظالم را بسوز! بعد از این اعتقاد ثانوی، فیلسوفان فرنگستان تصورات جدیدی خودشان را به مردم فهمانیدند. وقتی که مظلومان از اینگونه افکار عقلا واقف گشتند به یکبار همت کرده اظهار حمیت نمودند و ظالم را از میان برداشته برای آسایش و حسن احوال و اوضاع خودشان قوانین وضع کردند که هر کس از افراد ناس مباشر اجرای همان قوانین بشود اصلا به زیردستان پیرای ظلم کردن نخواهد داشت [...]

فن کریتکا

برادر مکرم و مهربان من میرزا محمدجعفر، اطال‌الله عمرکم(۱)...

در خصوص مکتوبات کمال الدوله اشاره نموده‌اید که هنوز نخوانده‌اید. پس از کجا می‌دانید که به طور کج خلقی نوشته شده است؟ کج خلقی وقوع ندارد. اما عیب‌گیری و سرزنش وقوع دارد. این مسئله مسئله بسیار بزرگ است، بیانش محتاج به شرح مطول است. مختصر می‌نویسم که شما باید از شروط کریتکا خبردار بوده باشید (۲) ...

کریتکا بی‌عیب‌گیری و بی‌سرزنش و بی‌استهزا و بی‌تمسخر نوشته نمی‌شود. مکتوبات کمال الدوله کریتکا است، مواعظ و نصایح نیست. حق (۳) که نه به رسم کریتکا، بلکه به رسم مواعظ و نصیحت و مشفقانه و پدران نوشته شود در طبایع بشریه بعد از عادت انسان به بدکاری هرگز تأثیر نخواهد داشت بلکه طبیعت بشریه همیشه از خواندن و شنیدن مواعظ و نصایح تنفر دارد. اما طبایع به خواندن کریتکا حریص است.

به تجارب حکمای یورپا و براهین قطعی به ثبوت رسیده است که قبایح و ذمائم را از طبیعت بشریه هیچ چیز قلع نمی‌کند مگر کریتکا و استهزا و تمسخر. اگر نصایح و مواعظ مؤثر می‌شد گلستان و بوستان شیخ سعدی رحمت‌الله من اوله الی آخره و عظم و نصیحت است. پس چرا اهل ایران در مدت ششصد سال هرگز ملتفت مواعظ و نصایح او نمی‌باشند؟ ظلم و جور آن‌ها فائزاً در تزیید است نه در تناقص.

نامه‌ای در باب الفبای جدید

ایران خراب است!

سؤال: به چه سبب؟

جواب: به سبب آن که مردمش بی‌چیز و فقیراند.

سؤال: به چه سبب مردم ایران بی‌چیز و فقیراند؟

جواب: به سبب آن که از راه و رسم و شروط زراعت و تجارت و گله‌داری و کاسبی و امثال آنها اطلاع ندارند.

سؤال: به چه سبب مردم ایران از راه و رسم و شروط زراعت و تجارت و گله‌داری و کاسبی اطلاع ندارند؟

جواب: به سبب آن که مردم ایران در این نوع علم معاش کتب ندارند.

سؤال: به چه سبب مردم ایران در این نوع علم معاش کتب ندارند؟

جواب: به سبب آن که هیچکس مایل به تصنیف یا ترجمه‌ی این قبیل کتب نمی‌شود.

سؤال: به چه سبب هیچکس مایل به تصنیف یا ترجمه‌ی این قبیل کتب نمی‌شود؟

جواب: به سبب آن که هیچکس آنها را نمی‌ستاند و به زحمت مصنف یا مترجم اجر نمی‌دهد.

سؤال: به چه سبب هیچکس آنها را نمی‌ستاند

الفبای جدید

پدر مرحوم من میرزا محمد تقی مرا در هشت سالگی به مکتب گذاشت. یک سال متصل به مکتب رفتم، الفبا را خواندم، شروع کردم به خواندن بعضی سوره‌ها از جزو قرآن مجید. اما یک حرف را نمی‌شناختم و هرچه در روز اول به واسطه‌ی حدت ذهن حفظ می‌کردم فردایش فراموش می‌شد. عاقبت به مرتبه‌ای از خواندن نفرت بهم رسانیدم که به هر قسم شغل شاق راضی می‌بودم به شرطی که از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. بعد از آن پدرم مرا با مادرم فرستاد پیش مرحوم آخوند ملا علی‌اصغر که عموی مادرم بود و بعد از سلیم‌خان شکویی در حمایت مصطفی‌خان شیروانی زندگی می‌کرد. مادرم باز مرا به خواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز

متصل می‌گریختم و در اطراف [اوبه] پنهان می‌شدم. عاقبت مرا گرفتند، شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملا علی‌اصغر شخص فاضل و عاقل بود مرا زیاده نرنجانید. با کمال حلم و رأفت حروف را به من نشان داد و سیاق هجه را آموخت، به طوری که در اندک مدت به خواندن هر سوره‌ی قرآن قادر شدم و در سه ماه قرآن را تمام کردم. نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد. بعد از آن به کتاب گلستان و طومار شروع نمودم. خدایا چه بگویم؟! خطی را و حروفی را مشاهده کردم که گویا هرگز نظیر آنها را سابقاً ندیده‌ام. باز آخوند مرحوم که سیاق تعلیم را خوب می‌دانست مرا با الفاظ آشنا کرد. نهایت با وجود اهتمام این معلم که از هزار یکی مثل این پیدا نمی‌شود سواد خواندن من سه و چهار سال طول کشید. آیا بسیار کسان هستند که سه و چهار سال صبر داشته باشند؟ از این جهت است که در میان طوایف اسلامیة از ده هزار یک نفر صاحب سواد بهم نمی‌رسد و طایفه‌ی اناث بالمره از سواد بی‌بهره می‌مانند. بسیاری از اطفال در ابتدا شوقمند به مکتب می‌روند اما بعد از چندی از خواندن بیزار شده می‌گریزند. اکثر علمای مشهور در خواندن عبارت کتب عربیه از سهو کردن امین نیستند. شهرت بعض ملاها از این است که عبارت را خوب و درست می‌خوانند. این چه معنی دارد؟ چرا ما باید در سر این امر جزوی این قدر معطلی داشته باشیم؟ سبب این معطلی نقصان الفبا است... (۱)

میرزا ملک خان ناظم‌الدوله

(۱۲۴۹-۱۳۲۶ ه ق / ۱۸۳۲-۱۹۰۸ م)

میرزا ملک خان ناظم‌الدوله (۱۲۴۹-۱۳۲۶ ه ق / ۱۸۳۲-۱۹۰۸ م) فرزند میرزا یعقوب، در خانواده‌ای از ارمینان آزاداندیش جلفای اصفهان که به روایتی اسلام پذیرفته بودند، به دنیا آمد. میرزا یعقوب با زبان و فرهنگ فرانسه و دانش و مدنیت جدید آشنایی داشت. میرزا یعقوب پسر خود را در ده سالگی برای تحصیل روانه‌ی فرانسه کرد. ملک در آنجا هوش و استعداد بسیار در آموختن زبان فرانسه و علوم طبیعی و ریاضی و مطالعه‌ی فیلسوفان و متفکران انقلاب کبیر فرانسه، ولتر، روسو و منتسکیو نشان داد. در بازگشت از این سفر بود که در وزارت خارجه به عنوان مترجم استخدام شد (۱۲۶۷ ق). و سال بعد، پس از تاسیس مدرسه‌ی دارالفنون، کار مترجمی معلمان اروپایی و همچنین تدریس ریاضی را در آنجا برعهده گرفت. در سفر فرخ خان امین‌الدوله به پاریس برای مذاکره درباره‌ی عهدنامه‌ی صلح ایران و انگلیس به میانجیگری ناپلئون سوم، به عنوان مترجم و مشاور، او را همراهی کرد (۱۲۷۳ ق). در بازگشت از این مأموریت بود که به مقام «مترجم مخصوص» و «آجودان اعلیحضرت» رسید (۱۲۷۵ ق).

ملک از این زمان فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد. در سال ۱۲۷۵، نخستین طرح اصلاح حکومت را به نام «دفتر تنظیمات» و هنگامی که جعفرخان مشیرالدوله نخستین کابینه‌ی دولت را به شیوه‌ی اروپایی تشکیل داد، خطاب به او نوشت. همچنین در همین دوران، نخستین کانون سیاسی یعنی «فراموشخانه» را در ایران بنیاد نهاد که هدفش گویا ترویج اندیشه‌ی اصلاحات و تبلیغ اصول حقوق بشر و تعلیم همکاری جمعی و تلاش در استقرار حکومت قانون بود. اما این فعالیت‌ها صاحبان قدرت را خوش نیامد و به همراه پدر به تبعید به بغداد فرستاده شد. (۱۲۷۸ ق). دولت وقت عثمانی نیز حضور آنان را خوش نداشت و از بغداد هم بیرون رانده شدند. سرانجام، با پادرمیانی میرزا حسین خان مشیرالدوله، سفیر اصلاح‌طلب وقت ایران در عثمانی، ملک بخشوده و به استانبول رفت (۱۲۷۹ ق) و در آنجا به عنوان مستشار سفارت ایران کار خود را دوباره آغاز کرد و تا سال ۱۲۸۸ ق. در این سمت بود.

اقامت ده ساله‌ی ملک در استانبول او را با اصلاحات «عصر تنظیمات» آن کشور و همچنین سیاستمداران نواندیش عثمانی آن زمان آشنا ساخت. رساله‌های «شیخ و وزیر» و «مبداء ترقی» و همچنین رساله‌ی «الفبای جدید» حاصل سال‌های اقامت او در استانبول است. در این زمان ملک با دختر یک کشیش ارمنی ازدواج می‌کند.

با صدارت میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار، و آغاز «عصر ترقی» در ایران عصر ناصری، بار دیگر دوران عزت و ترقی ملک فرا رسید. او را به تهران فرا می‌خوانند (۱۲۸۸ ق) و به او منصب مستشار صدرات می‌بخشند و «ناظم‌الملک» لقب می‌دهند. ملک شش هفت ماهی در تهران ماند و اواسط رمضان سال ۱۲۸۹، برای تدارک نخستین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، با سمت وزیر مختار ایران در لندن راهی انگلیس می‌شود. او از سال ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶، سمت نمایندگی سیاسی ایران را در لندن بر عهده داشت. در سال ۱۲۹۹، به مقام «سفیر کبیری» ارتقاء پیدا کرد و به القاب «پرنس» و «ناظم‌الدوله» نایل آمد. در این میان دوباره هم در سال‌های ۱۲۹۹ و ۱۳۰۴، برای رایزنی به تهران احضار شد و همچنین مأموریت‌هایی در اروپا به منظور ملاقات با بیسمارک و شرکت در کنگره‌ی برلن (۱۲۹۵) انجام داد.

ماموریت ۱۶ ساله‌ی ملک در انگلستان به وی فرصت می‌دهد تا با اندیشه‌های فیلسوفان انگلیسی، به ویژه طرفداران «فلسفه‌ی تحققی (positivism)» همچون اگوست کنت و با نویسندگان انگلیسی از جمله جان استورات میل آشنا شود و بخش‌های از رساله‌ی او «درباره‌ی آزادی (On Liberty)» را به فارسی ترجمه کند.

ملک پس از ماجرای پرمناقشه‌ی «امتیازنامه‌ی لاتاری»، مغضوب شاه شد و مقام و القاب خود را از دست داد و از کارهای دولتی برکنار گردید (۱۳۰۶ ق). همین امر سبب دشمنی او با صدراعظم وقت یعنی میرزا علی اصغر امین‌السلطان و چاپ روزنامه‌ی سیاسی معروف او «قانون» در سال ۱۳۰۷ در لندن شد. روزنامه‌ای که انتقادات تند و تیز او بر علیه حکومت استبدادی ایران را بازتاب می‌داد. ملک از نخستین نواندیشان ایرانی بود که کوشید تا هم‌عصران خود را در طریق این روزنامه با مفهوم «حکومت قانون» و اهمیت آن آشنا سازد. این شرایط دهسال ادامه داشت.

پس از ترور ناصرالدین شاه و کشته شدن شاه قاجار و در دوران پادشاهی مظفرالدین شاه و صدارت امین الدوله، ملک بار دیگر به خدمت دولتی فرا خوانده می‌شود و به سفارت ایران در ایتالیا می‌رود (۱۳۱۶ ق). این روزگار، هم‌زمان بود با اوج جنبش مشروطه‌خواهی در ایران و ملک سرانجام پیروزی این جنبش و تشکیل نخستین مجلس و تدوین قانون اساسی را در ایران دید. در آن زمان ملک از چهره‌های محبوب آزادی‌خواهان و مشروطه‌جویان به شمار می‌آمد. ملک اندکی بعد از برافتادن مجلس اول در سال ۱۳۲۶ قمری مطابق ۱۹۰۸ در سویس در سن در هفتاد و دوسالگی درگذشت.

ملک در مدت فعالیت سیاسی پنجاه ساله‌ی خود آثار زیادی نوشته که جنبه‌های مختلف شخصیت او را در بستر تحولات سیاسی ایران آشکار می‌سازد. مهمترین آثار او به جز نوشته‌هایش در روزنامه‌ی سیاسی «قانون» از این قرار است:

دفتر تنظیمات، مجلس تنظیمات، اصول ترقی، دفتر قانون، دستگاه دیوان، پونتیک ایران چیست، مرو و ترکمان، روشنایی، فرق کج بنیان، صراط المستقیم، مداخل و مخارج، فراموشخانه، اصول آدمیت، اشتارنامه‌ی آدمیت، ندای عدالت، توفیق امانت، کلام، حجت، مفتاح، مذهب دیوانیان، خطابه‌ی «مدنیت ایرانی»، رفیق و وزیر، و شیخ و حقیر. افزون بر اینها چند کتاب از جمله «گلستان» سعدی را با حروف مقطع اختراعی خود در لندن به چاپ رساند.

بی‌شک، میرزا ملک خان را باید از چهره‌های بارز روشنفکران ایرانی عصر ناصری دانست که تلاش‌های وسیعی را برای انجام اصلاحات سیاسی و علمی در ایران به انجام رساندند. افکار روشنفکرانه ملک خان حوزه‌های گوناگونی را چون حکومت، سیاست، دولت، اقتصاد، فرهنگ و مذهب در بر گرفته است. آگاهی از این دیدگاه‌ها و اندیشه‌ها از زبان این نواندیش ایرانی، رهگشای بسیار ارزنده‌ای برای اصلاح‌طلبان و آزادی‌خواهان ایران زمین خواهد بود. در این جا، گزیده‌ای از نوشته‌های میرزا ملک خان را بدون هیچ تحلیلی به عنوان بخشی از گنجینه‌ی آثار کلاسیک دموکراسی‌خواهانه فارسی زبان می‌خوانید.

منابع:

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

محمد محیط طباطبایی: «مقدمه‌ی مجموعه آثار میرزا ملک‌خان»، کتابخانه دانش، تهران، ۱۳۲۷.

«کلیات آثار میرزا ملک خان ناظم‌الدوله»: به کوشش هاشم ربیع زاده، مطبوعه مجلس شورای ملی، تهران، ۱۳۲۵ قمری.

فرشته نورایی: «تحقیق در افکار میرزا ملک خان ناظم‌الدوله»، انتشارات خوارزمی و فرانکلین، تهران، ۱۳۲۵.

فریدون آدمیت: «فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت»، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۴۰.

«رساله‌های میرزا ملک خان ناظم‌الدوله»: به کوشش حجت‌اله اصیل، تهران، نشر نی، ۱۳۸۱.

اولین موضوعی که در قیاس احوال مشرق‌زمینیان و اروپاییان به ذهن ما می‌رسد، این است که چگونه اروپا به حد چنین ترقی برجسته‌ای رسیده و حال آن که اقوام آسیایی که مروجین اولیهٔ مدنیت بوده‌اند عقب مانده‌اند؟ این سؤال را بارها از اهل معرفت کرده‌ام، اما هیچ‌گاه پاسخ وافی نشنیده‌ام.

گاه موضوع نژاد برتر و نژاد پست‌تر را عنوان کرده‌اند. از فرصت‌های فراوانی که برای مطالعهٔ این مسئله داشته‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که گرچه اختلاف زیادی میان نژادهای مختلف وجود دارد - اما در مقایسهٔ ایرانیان آریایی با اروپاییان، من هیچ‌گونه نشانه‌ای از پستی عقلی نژاد ایرانی نیافته‌ام. من شاگردان خودمان را در مدارس اروپایی دیده‌ام و فرصت‌هایی پیش آمده که در احوال آنان در قسطنطنیه و سایر نقاط دقت کنم، ولی هیچ دلیلی نیافتم که دلالت بر این نماید که ما ایرانیان از نژاد پست‌تر می‌باشیم. این حقیقت است که آسیا در عالم تمدن جدید قابل قیاس با اروپا نیست، ولی به طور فردی قوم ما، مانند اروپاییان باهوش هستند. افراد ایرانی خیلی زودتر از افراد فرنگی چیز یاد می‌گیرند و اگر هم تفاوتی در میزان هوش باشد، برتری باهوش و استعداد ایرانیان است. پس چرا بعد از قرن‌های متمادی، ما نتوانسته‌ایم به پایهٔ تمدن شما برسیم؟

مفتاح

-کجا هستیم؟

- در زندان ظلمت.

-چه باید کرد؟

-باید بنیان این زندان را منهدم ساخت.

-به چه قدرت؟

-به قدرت آدمیت.

-قدرت آدمیت بر چه اساس است؟

-براساس آن حقایق که عموم انبیا در خزانهٔ معرفت عالم برای احیای بنی‌آدم ودیعه گذاشته‌اند.

-این خزانهٔ معرفت در کجاست؟

-در شریعت غرّای اسلام.

-اسلام منبع قدرت‌های عدل الهی است. اسلام ضامن آسایش آدم و محرک کل تنظیمات دنیاست. دنیا امروز مضطرب و روح آدمیت در عذاب، بقای چنان وضع خلاف مقدرات ایزدی است، دنیا حکماً تغییر خواهد یافت و حکماً بنی‌آدم بر تخت سعادت خواهد نشست.

-سعادت بنی‌آدم به چه وسیله میسر خواهد شد؟

-به ظهور دولت حقه.

-رحمت الهی چرا آفتاب چنان سعادت را تا امروز ظاهر نساخته؟

-تأخیر ظهور آن، از جهالت خود بنی‌آدم است.

مقدمه گلستان سعدی

در نظر ارباب بصیرت، دیگر جای هیچ تردید باقی نمانده که ملل اسلام در جمیع ترقیات دنیوی از ملل فرنگستان بی‌اندازه عقب مانده‌اند .

سبب این حالت تأسف انگیز چیست؟

عموم سیاحان و مأمورین و مدققین فرنگستان سبب اصلی را در مذهب اسلام قرار داده‌اند. می‌گویند مذهب اسلام مانع ترقی دنیاست .

این حرف بزرگ که در دست دول فرنگستان در این اوقات نسبت به ممالک مشرق یک اسلحه قطعی شده، به کلی بی‌اصل و از هر جهت برعکس معنی اسلام است. به هزار دلیل عقلی و نقلی می‌توان ثابت کرد که در دنیا هیچ دینی نبوده که بیشتر از دین اسلام محرک ترقی باشد .

پس سبب عدم ترقی ملل اسلام چیست؟

بی آن که داخل تفصیل بشویم، به جرأت تمام و به آواز بلند این جواب را می‌گوییم :

وضع خطوط ملل اسلام زیاده از حد معیوب است و با چنان خطوط محال بود و محال خواهد بود که ملل اسلام بتوانند به درجه‌ی عالی‌ه فرنگستان ترقی نمایند.

اصول مذهب دیوانیان

فصل اول

خداوند عالم، خاک ایران و اهل ایران را از برای چه آفریده است؟

-از برای این که به چند نفر الواط بی‌دین خوش بگذرد.

اسم مبارک این الواط چیست؟

- اولیای دولت علیه ایران.

این اولیای شریف به چه هنر صاحب چنان امتیاز شده‌اند؟

-به هنر این که ایران را فقیرتر و ذلیل‌تر و خراب‌تر از هر نقطه‌ی روی زمین ساخته‌اند.

از برای پیشرفت چنان مأموریت مقدس، باید صاحب چه فضایل باشند؟

اولاً: باید از هیچ نوع رسوایی ابداً خجالت نکشند.

ثانیاً: باید از روی صدق و ایمان دشمن معرفت و مروج منتهای قرمساکی باشند.

ثالثاً: باید خود را به حدی بی‌غرض بسازند که از روی انصاف آن ردلی که بر حسب پستی ذاتی و به حکم شرافت جنون بر همه ایشان مرجح باشد، او را شخص اول قرار بدهند.

تکلیف چنان وجود بزرگ چه باید باشد؟

- باید در این ملک آن چه آدم آبرومند و صاحب شعور هست، همه را بدنام و منکوب و به هر قسم شناخت، تا به هر جا تعاقب و فانی نماید. باید برادران و اقوام و جمیع منسوبان خود را علی‌الخصوص آنها که نالایق‌تر هستند، بر دور سلطنت

طوری سوار کار بسازد و جمیع لوازم زندگی ملوکانه را چنان به ید قدرت خود بگیرد که ذات همایون نتواند بدون اجازه او نه قدمی بردارد و نه نفسی بکشد.

رفیق و وزیر

هوالمستعان

بسم الله الرحمن الرحيم

این مکالمه را به این خیال مسوده کرده بودم که برای یکی از وزرا بفرستم. ملاحظه یک نوع ادب و ترحم، مانع خیال بنده آمد ولی چون همت و اغماض بندگان اقدس همایون شاهنشاهی را قابل همه قسم صداقت و دولت خواهی می دانم، ابراز این مکالمه را محض تفنن اوقات شاهنشاهی جسارت می نمایم .

رفیق - پس آخر این قانون نامه را چه کردید؟

وزیر - کدام قانون نامه، قانون نامه کجا، قانون نامه چه چیز است؟ یک حرف بی معنی به میان انداختیم و چند روزی هم شاه را به این حرف ها مشغول کردیم .

رفیق - پس می گفتند شاه عزم کرده است که این قوانین را مجری بدارد.

وزیر - شاه بسیار چیزها عزم می کند. اما از عزم تا اجرا خیلی راه است .

رفیق - شما این راه [را] نزدیک بکنید. شاه که این قوانین را پسندیده است، شما خودتان مجری بدارید .

وزیر - معلوم است که شما ما را دیوانه می دانید! ما چرا قانون مجری بداریم؟ الان که من [اقلاً] سالی سی هزار تومان مداخل دارم و هر چه دلم می خواهد می کنم، آن نوع وسعت کار چه عیب دارد که حالا بروم از برای خودم صد قسم مانع و مدعی بتراشم؟ اگر هم قبل از من وزرای سابق قانون گذارده بودند. الان مصلحت من مقتضی آن می شد که من آن قوانین را منسوخ بکنم. سی سال است زحمت می کشم که به مثل امروز به مقامی برسم و حالا توقع دارید که در ابتدای کار به میل خود از جمیع منافع منصب دست بکشم؟ من این قدر هم بی شعور نیستم که دست و پای خود را بی جهت ببندم و حرکات خود را تابع فلان مجلس بسازم.

میرزا آقا خان کرمانی

(۱۳۱۳-۱۲۷۱ ه. ق)

میرزا عبدالحسین خان معروف به میرزا آقا در ۱۲۷۱ ه. ق. در کرمان به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در همانجا به انجام رساند. تحصیلات او شامل فلسفه، منطق و فقه و اصول و عرفان و ریاضیات و علوم طبیعی و ادبیات و عربی و طب قدیم بوده است. در کرمان همچنین اندک زبان فرانسه و قدری زبان انگلیسی آموخت و نیز با زبان های باستانی ایران به مثل فرس قدیم، زند و اوستا و پهلوی آشنا شد .

در سال ۱۲۹۸ ه. ق. یک پست دولتی در حوزه ی امور مالیاتی در اختیار گرفت که به علت اختلاف با حکمران کرمان مغضوب و به ناچار در سال ۱۳۰۱ ه. ق. به اصفهان نزد ظل السلطان رفت. در سال ۱۳۰۳ ه. ق. بار دیگر از اصفهان اخراج و به همراه شیخ احمد روحی دوست همفکرش به تهران آمد. به تحریک حاکم کرمان از تهران نیز رانده شد و به مشهد رفت. سرانجام پس از آورگی در ایران به سال ۱۳۰۳ ه. ق. رهسپار اسلامبول شد و در آنجا اقامت نمود. پس از چندی در قبرس به ملاقات صبح ازل شتافت و دختر او را به زنی گرفت. در مدت ده سال اقامت در اسلامبول با نوشتن مقاله در روزنامه ها و رونویسی کتب و تدریس فارسی و عربی، روزگار را به فقر و تنگدلی گذراند و مقالات تند و تیزی در روزنامه ی فارسی زبان «اختر» چاپ اسلامبول به چاپ رسانید .

ده سال زندگی در عثمانی و آشنایی مختصر او با زبان فرانسه و انگلیسی و مطالعه‌ی کتب ترجمه شده‌ی حکمای اروپایی به زبان ترکی و عربی، تحولی در نگرش او بوجود آورد. به علاوه ارتباطات او با سید جمال‌الدین اسدآبادی و میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله در غنای ذهنی او بی‌تأثیر نبوده است. کرمانی رفته رفته با آثار حکمای سده‌های هجدهم و نوزده اروپا خاصه با عقاید مکاتب فکری به مثل آنارشسیسم، نیهیلیسم و سوسیالیسم آشنا شد.

ترور ناصرالدین شاه را در سال ۱۳۱۳ ه. ق. به دست میرزا رضا کرمانی به تحریک میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی دانستند و دولت ایران در همان سال آن دو تن را از دولت عثمانی تحویل گرفت و سپس در سال ۱۳۱۴ ه. ق. در تبریز شبانگاه در باغ اعتضادیه آنها را سربریدند.

اندیشه‌های میرزا عبدالحسین خان کرمانی بیش از همه در رساله‌ی معروفش به نام «سه مکتوب» آمده است در جایی در این رساله [ص 105] می‌نویسد: «حکمای بزرگ اروپا می‌گویند ما انتظار کمال و بلوغ این طفل نوزاد علم را می‌بریم، که دنیا را گلستان کند و بهشت موعود را موجود فرماید. کمال انسانیت و متنهای درجه مدنیت و قانون عدالت حقیقی را در عالم ظاهر سازد. و ریشه‌ی ظلم و فقر و تعدی و غم از گلشن جهان براندازد. لهذا به فیلسوفان عالم سفارش می‌کنیم که این درخت سعادت را به خون خویش آبیاری نموده و برای شوکت و برومندی این نهال ارجمند از هیچ نوع فداکاری خودداری نفرمائید که این طفل نوزاد به مقام کمال و حد اعتدال برسد و گیتی را حیات تازه و مسرت بی‌اندازه بخشد، عالم را سرپا گلستان نموده و آدم را به کمال سعادت برساند. و این نور تابان و انقلاب درخشان مردم را از ظلم جهالت و خرافت رهاکننده از عبارت معدوم مطلق به مجهول صرف خلاص نماید.»

کرمانی همچنین، چاره‌ی کار را در «شانزمانی ناگهانی» و وقوع «رولوسیونی» در ایران می‌داند و در خاتمه‌ی رساله‌ی «سه مکتوب» [صص 293-294] آرزوی خود را این گونه وصف می‌کند:

«اینک از جهت همت مردانه و قوت پاتریوت [وطن‌پرست] ... توقع دارم که شانزمانی ناگهانی در ایران نموده، رولوسیونی بر پا نمایند و این زنده بگورهای ایران را به قوه‌ی الکترولیتری خود و قدرت آثار و انوار قلم خویش از قبر ذلت و قید اسارت رهاکننده خلاص فرمائید. و از چنگ این علمای فئاتیک و سلاطین و حکام دسیپوت آزاد و مستخلص دارید. زیاده بر این به اصطلاح اهل ایران، بر این کهنه گورستان فاتحه.»

او در طرح این موضوعات بی‌شک تحت تأثیر «مکتوبات کمال الدوله به جلال الدوله» میرزا فتحعلی آخوندزاده قرار داشته است و چرا که اساساً «سه مکتوب» و «صد خطابه» با الگوگیری از «مکتوبات کمال‌الدوله» به نگارش درآمده است. با این تفاوت صراحت زبانی کرمانی از آخوندزاده بیشتر است و آشنایی او با حکمت اسلامی و مبانی دین به اثر او عمق بیشتری بخشیده است.

دموکراسی‌خواهی و رسیدن به قانون، حقوق بشر، تساوی حقوق زنان، پارلمان، آزادی بیان، آزادی اندیشه و قلم و کرامت انسانی از خواسته‌ها و گمشته‌های کرمانی به شمار می‌آید. وی خردورزی روشن‌اندیش، حقیقت‌گرا، واقع‌بین و دورنگر بود که هیچ‌گاه اسیر خرافات، قهرمان‌پرستی، تقدس‌گرایی، تحجرگرایی و اعتقاد به حضور عناصر فرانسوی و موجودات عجیب و غریب و ترس و بیم و امید و افسانه و قصه در سرنوشت انسان نداشت.

کرمانی همواره در جهت جداکردن حوزه‌ی علم، فلسفه و دین، مبارزه با استفاده‌ی ابزارگرایانه از دین و بزرگان دینی می‌کوشید. هرچند گروهی نیز وی را از نخستین بانیان‌گفتمان «عدالت سوسیالیستی» در عصر قاجار می‌دانند

کرمانی در مدت کم عمر کوتاه خود آثار زیادی از خود به یادگار گذاشته است. مهمترین آنها عبارتند از:

- کتاب رضوان (در ادبیات ۱۳۰۴ ه. ق.).

- هفتاد و دو ملت (نقد ادیان).

- رساله‌ی انشاءالله ماشاءالله (در رد رساله‌ی انشاءالله تألیف حاج محمد خان کرمانی رئیس فرقه‌ی شیخیه ۱۳۱۰ ه. ق.).

- کتاب ریحان بوستان افروز (در ادبیات جدید اروپا ۱۳۱۳ ه. ق.).

- آئینه‌ی اسکندری یا تاریخ ایران باستان (۱۳۰۹-۱۳۰۷ ه. ق.).

-سه مکتوب

-صد خطابه

-تاریخ شانزدهمین ایران (۱۳۱۳.ق.).

-تاریخ قاجاریه و سبب ترقی و تنزل دولت و ملت ایران (۱۳۱۱.ق.).

-در تکالیف ملت (۱۳۱۱.ق.).

-تکوین و تشریح (در فلسفه ی علوم جدید و مدنیت جدیدست.)

-حکمت نظری (در اصول حکمت اولی).

-هشت بهشت (در حکمت علمی).

-ترجمه ی تلماک (رمان تاریخی)، (۱۳۰۴.ق.).

-ترجمه ی عهدنامه ی مالک اشتر.

پانویس‌ها:

برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به:

ناظم الاسلام کرمانی: «تاریخ بیداری ایرانیان»، به کوشش علی اکبر سعیدی سیرجانی (۲ بخش، تهران، انتشارات آگاه و زرین، ۱۳۶۲) بخش اول .

آدمیت، فریدون: «اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی»، (تهران، انتشارات طهوری، ۱۳۴۶).

کرمانی، میرزا آقاخان: «صد خطابه»، تصحیح هارون و هومن، لس آنجلس، شرکت کتاب، ۱۳۸۶.

کرمانی، میرزا آقاخان: «سه مکتوب»، با تصحیح بهرام چوبینه، آلمان: نشر نیما، 1379.

خطابه‌ی چهارم

ای جلال‌الدوله؛

مقصودم از نوشتن «جغرافیای ایران» و وضع طبیعی آن، اقامه‌ی بینه است و بُرهان برای شما و کسانی که این «خطابه» را مطالعه می‌فریند، قصور طبیعی و عدم استعداد ذاتی ایران را دلیل خرابی و ویرانی آن نیاورده، حقیقت تصدیق نماید که سبب «خرابی ایران»، مسئله‌ی اصلی طبیعی نیست که اشکال داشته باشد و اصلاحش دشوار نماید؛ چون تغییر شیء ذاتی مشکل است، بلکه خرابی و ویرانی ایران را پاره [ای] بواعث (۱) طاریه (۲) عارض است، که به اندک همتی از فیلسوفان نامدار و مردمان کبر بزرگوار و اشخاص پاتریوت (۳) با عزم اصلاح‌پذیر است.

و این‌که تاکنون اطلاع‌پذیر نشده، نه از بابت «فتور» (۴) و «قصور» و ناتمامی وضع طبیعی بوده، بلکه نعمت‌های طبیعی و خزان [به]‌های ثروت و معدن دولت دست قدرت در گلستان‌های این آب و خاک مینویشان ذخیره و ودیعه نهاده؛ دو سه مملکت دیگر را هم می‌تواند از سایه‌ی خویش آسوده و معمور دارد.

حالت اهالی حالیه‌ی ایران، مانند پدران ۲۰۰۰۰ سال پیش از ایشان است که سال‌های دراز روی کوه‌های آهن منزل داشتند و سوزن از سنگ چخماق می‌ساختند.

الآن هم در ایران تمام اسباب [و] لوازم معاش و زندگی را در معادن و مخازن طبیعی، به‌قسمی که محتاج به آوردن «تنزو» (۵) از «خطا» (۶) و «شکر» از «هند» نیست؛ اما مع‌التأسف مشهور است که تمام لوازم حیات ایران باید از خارج بیاید، حتی آهن که خروارها در کوه‌هایش موجود است و اگر یک‌سال آهن از خارج به ایران نیاورند، دیگر اهالی‌اش زیستن نتوانند.

عجیب‌تر این‌که جمیع دوایر زندگانی ایران محتاج است به آهن، از «پادشاهی» گرفته تا «بزرگ‌ری» (۷)؛ و مع‌هذا (۸) هنوز آهن آب‌کردن [را] ندانند و سوزن‌ساختن نتوانند.

بالتر از اینها، همه این‌که به هزار زحمت و زاری و التماس و خواری، «پشم» و «پنبه» را در یک من پنج‌هزار یا دوهزار می‌فروشند، و به تضرع و تملق، همان پشم و پنبه را به اسم «چلواری» و «ماهور» در یک من دوتومان و ۲۰ تومان می‌خرند؛ و ابدأ مشعور به ایشان نمی‌شود که چرا باید چنین باشد.

من از آن می‌ترسم که عمّا‌قرب (۹) «جهالت» و «نادانی» کار ایران را به‌جایی رساند که آب هم از فرنگستان آورده، به قیمت شراب بدیشان بفروشند؛ اگر چه «ان‌الذی تحذیرین قدوتما» ۱۰

الآن «آب صاف» را مانند «گازوز» ۱۱ در شیش [به]‌های سربسته، از بمبئی و روسیه به ایران آورده، از شراب هم گران‌تر می‌فروشند.

خلاصه؛

بیت؛

گر این تیر از ترکش رستمی است / نه بر مُرده، بر زنده باید گریست

فرقی که مابین ملت «متمدن» و «وحشی» است، همین یک نکته است که ملت متمدن، آن ملتی را می‌گویند که تمام لوازم و مایحتاج زندگی خود را در مملکت و شهر خویش آماده و فراهم نمایند؛ و هرگاه در مملکت‌شان آن‌قدرها استعداد طبیعی نباشد، به قوت علم و قدرت عمل، لوازم معاش و اسباب انتعاش (۱۲) خویش را فراهم آورده، یا آن‌که بهتر از لازم را قائم‌مقام آن ساخته، خود و ملت خود را از هر جهت آسوده و فارغ می‌دارند.

چنان‌چه جزیره‌ی کوچک «لندن» ابدأ استعداد طبیعی آن را ندارد که یک‌کروار آدم در آنجا تعیش و زندگانی نمایند؛ ولی به قوت علم و قدرت عمل انگلیس‌ها است که در این محل خرد (۱۳) و جزیره‌ی صغیر، هُنری به‌کار بُرده‌اند که حالا ۳۰۰۰۰۰۰ نفوس، بلکه زیاده، در آن‌شهر به کمال فراغ‌بال تعیش و کامرانی و راحت زندگانی می‌کنند، سهل است که یک دنیا را محتاج به خویش نموده‌اند.

این است حاصل علم و عمل و معنی تمدن و فایده‌ی آن‌که ملاحظه می‌فرمایید.

اما ملت وحشی باربار (۱۴) آن‌است که با وجود داشتن هزار قسم خزینه‌ی ثروت و ۱۰۰۰۰۰۰ نوع دَفینه‌ی نعمت، باز در کمال «فقر» و «پریشانی» و «ضرورت» و «درماندگی» زندگی می‌کنند، بلکه زنده به‌گور و محروم از همه‌ی «حظوظ» (۱۵) و «سرور» باشد.

در ایران، به‌واسطه‌ی این‌که «راه‌آهن» و «شوسه» ندارد و کمال احتیاج را به داشتن حیوان باربر و اسب سواری دارند؛ زیرا که تمام بارهای خود را یا باید به‌دوش حمل نمایند؛ یا بر «خر» و «قاطر» و «گاو» و «یابو» و «شتر» بار کنند و طی مسافت را با پای خود نمایند، یا الاغ راهوار و اسب.

غیر از این دو واسطه‌ی نقلیات، واسطه‌ی دیگری ندارند. از این‌رو احتیاج آنان به حیوانات باربر، بی‌حدّ و شمار است؛ و با آن‌همه وفور «کاه» و «جو» که در اکثر جای‌ها «کاه» را آتش‌زده و «جو» را مانند «خاک» بی‌مقدار شمرده، باز به‌قدر نصف اسب و حیوان شهر لندن، در تمام ایران اسب و حیوان نیست.

و حال آن‌که در آن‌جا از برای حمل‌ونقل، هر قسم بار، و طیّ هر نوع مسافت، هزار جور آلات و ادوات نقلیه دارند، که به قوه‌ی بخار حرکت می‌کند و پاره [ای] چون ولوسپید (۱۶) بی‌بخار.

«کاه» در لندن، قیمت «روغن» ایران را دارد و «جو» هم‌ترازوی «قند» آن است.

در آمریکا وفور اسب به‌درجه [ای] رسید که همه‌ساله از حکومت محلیه، حکم به کم‌کردن و کاستن از جنس آن صادر شده و گاهش در سلاخ‌خان [ه]ها ذبح نموده، از روغن آنها «ادویه [ای]» چند می‌سازند.

مصراع؛

ببین تفاوت ره از کجاست تا به‌کجا.

تا کسی از لندن به ایران نیاید و از علم اکونومی (۱۷) که تشریح و توضیح ثروت را می‌نماید، نخوانده باشد، درجه‌ی ترقی فرنگستان را به‌واسطه‌ی تمدّن و تربیت و درجه‌ی تنزل و پستی ایران را سبب وحشی‌گری نمی‌فهمد و در واقع مانند شب تار و روز روشن، این دو دولت و مملکت، هیچ معاینه‌بردار نیستند.

«این‌الثری من‌الثریاء» ۱۸

پانویس‌ها :

۱ (بواعث) (Bavaes) ، جمع ثاعث و باعثة، به‌معنی انگیزه‌ها.

۲ (طاریه) (Tariye) ، مؤنث طاری، به‌معنای آفت، بلا.

۳ (پاتریوت) (Patriot) ، میهن‌پرست، وطن‌پرست.

۴ (فتور) (Fotur) ، ضعف، سستی.

۵ (در اصل: طنزو، قرصی است مصنوع سرخ مایل به تیرگی و بعضی مایل به سبزی و در اصل تنزوی ختانی عصاره‌ی گیاهی است.

۶ (خطا یا ختا) (Xata) ، به چین شمالی اطلاق می‌شده و آن مسکن قبایل تُرک بوده است.

۷ (بزرگر همان بزرگر است، به‌معنای کشاورز.

۸ (با وجود این.

۹ (به‌زودی.

۱۰ (همانا از آن‌چه حذر دارید (می‌ترسید) پیروی و اقتدا می‌کنید.

۱۱ (گازوز) (Gaseous) ، گازی، گازدار، بُخاری.

۱۲ (برخاستن، نیکوشده، بهبود یافتن، عیش، نشاط.

۱۳ (در اصل: خورد.

۱۴ (بَرَبَر) (Barbar) ، که در فرانسوی Barbares گفته می‌شود، در اصل از واژه‌ی یونانی Barbaros أخذ شده است. یونانیان این عنوان را به همه‌ی اقوامی که خارج از تمدّن یونان بودند، اطلاق می‌کردند. در ادبیات فارسی به اقوام

وحشی بیابانگرد گفته می‌شود، اما امروزه قوم بربر در آفریقای شمالی (لیبی، تونس، الجزایر و مراکش) سکونت دارند. رومیان به تُرکان هون که به اروپا حمله می‌بردند، بربر می‌گفتند.

۱۵ (جمع حَظ، به‌معنای خوشی‌ها، بهره‌ها).

۱۶ (ولو سبید (Velocipede) ، دوچرخه‌ی پایی، سه‌چرخه).

۱۷ (اکنومی (Economy) ، اقتصاد).

۱۸ (در اصل: این الثریا می‌الثری. به‌معنی این کجا و آن کجا؟ زمین کجا، آسمان کجا؟)

خطابه‌ی دهم

[ای جلال‌الدوله]

از تاریخ روزی که انسان محتاج به خوراک و پوشاک گردید، این احتیاج [به] عقد معاشرت و مؤانست و معاونت مابین افراد نوع بنی‌آدم بست، زیرا که سایر حیوانات را قوت طبیعت و زور و بازو و پنجه و نیروی قدم و طاقت بر زحمت و آلم از معاونت و مددکاری یکدیگر مستغنی ساخته؛ از آن‌روز که دست قدرت، پوستین نرم گرم لطیف را بر دوش «خرس کوهی» انداخت، آن‌را از محنت «پارچه‌بافی» و زحمت «ندافی» و محنت «خیاطی» و تعنت (۱) «صباغی» به‌کلی آسوده و راحت ساخت.

و آن‌زمان که پنجه‌ی خنجر و بازوی شکاری و نیروی کوه‌گردی و دندان دشنه‌سان بدو التفات فرمود، از رنج «کشت» و «زراعت» و زحمت «شبنانی» و «قصابی» و مشقت «طبّخی» اش آزاد نمود و استراحت بخشود.

ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ. ۲

اما انسان ناتوان، از آن‌زمان که لُخت و برهنه، با شکمی گرسنه و کبدی تشنه، ضعیف و بیپاره و عاجز و زبون به جزئی سختی و طبعی خودپسند و مغرور، و خویی ظرافت‌مآب و بدنی بی‌پروا سرشته گشته، در امور زندگانی، محتاج به معاونت و یاری است.

این احتیاج، «بیابان‌گردی» بنی‌آدم را مسخر به «اجتماع» و «تفرقه» ایشان را میدل به «حضرت» (۳) و «فراهم‌بودن» نمود؛ که دسته [ای] از ایشان، در جایی به‌هم پیوسته، و آن مکان را خود خویش ساختند.

بنای «زراعت» و «فلاحی» را نهاده، تشکیل ده و قریه و قصبه و مزرعه نموده، تأسیس حرفت و صنایع کرده، جمعیت‌ها و طایفه‌ها منعقد گشت.

این طوایف و جمعیت‌ها، در باب معاملات و معاشرت، ناچار محتاج به یک قرار و قانون و نظم و حکمی بودند، البته هر قرار و قانون و حکمی «مقرر» و «مقنن» (۴) و «حاکم» می‌خواهد.

بناء علی‌هذا، از آن‌روزی که «قرار» و «حکم» در میان یک طایفه معمول شد، قرارگذار و حاکم در ایشان پیدا گردید.

از این سبب، بروز حکمرانی و پادشاهی در هر ملت و طایفه [ای] بوده است و ما پیدایش «زبان» و «لغت» و «الفاظ» را در اول نقطه اجتماع بشر می‌دانیم و بعد از این بر این معنی اقامه‌ی برهان خواهیم کرد.

حالا به نقد، فقط به وضع اساس سلطنت ایران پرداخته و بیان ملت و جنس و زبان ایران را در خطابه‌های بعد، مشروحاً عرض خواهیم نمود.

خلاصه، این حکومت و قارگذاری در عصر اول پادشاهی ایران، حق هر «قوی پنجه» و «ستیر بازو» و «گشاده سینه» و «دلور» و «زور آور» و «شجاع بی باک چلاک سفاک خونخوار غداری» بود و ریشه دیسپوت (۵) سیم از بیخ حکومت ایران رسته و این مسئله نیز مُبرهن (۶) است.

بعد، اندک اندک زور بازو، اسباب حکم فرمایی شده، بلکه بخشش نعمت و بذل مال، که مایه‌ی جذب قلوب می‌شود، در حکمدار شرط گردید، یعنی اساس پادشاهی بر خوف و امید وضع شده، و این اساس بر ریشه‌ی طبیعت نهاده، پایدار آمد.

آخر کار به جایی کشیده، که هر طایفه [ای] از هر کس بیشتر می‌ترسیدند و امیدوارتر بودند، سر اطاعت بر فرمان او می‌نهادند و بدو می‌پناهند.

دست امان- که همان بیعت است- از او گرفته، در تحت حکمش می‌زیستند و او را از شدايد و نصرت یاری نموده، همراهی می‌کردند.

باید دانست که همواره قوه دیانت غیر [از] قوه سلطنت بوده است و این دو قوه، همیشه در تمام ملل عالم بوده [است] و بر طوایف همین دو قوه حکم می‌نموده است، که یکی احکام و قوانین مذهب و دیگری احکام و قوانین پادشاهی باشد، که هر دو، دایم در ملل و طوایف عالم بوده و هستند.

نهایت، در هر ملت «نهج» (۷) و «حالتی» بوده [است]، گاه جداجدا استعمال می‌شده‌اند، یعنی سلطان غیر از کهد و مؤبد و پیغمبر بوده و گاه با هم استعمال می‌گشته، یعنی همان پادشاه، هم خود سلطان و هم پیغمبر بوده است.

در صورت جداجدا استعمال شدن نیز دو صورت داشته است:

گاه حکم پادشاه بر حکم مؤبد غلبه داشته و می‌چرخیده [است] و گاه بر عکس آن، یعنی حکم مؤبد بر حکم پادشاه غالب بوده [است].

اکنون ما بیان حالت ملت و سلطنت ایران را نموده، در صدد تحقیق آن بر می‌آییم.

در ملت ایران هر چهار قسم حکومت به انواعه مجری شده [است]، یعنی در هر عصری، به یک نحو و نوع بوده است.

۱- پادشاهی ایران در عصر اول. چون در آن زمان قوه «مذهب» و «سلطنت» هر دو ضعیف و تازه تأسیس بود، پادشاه ایران این دو قوه را مرکباً استعمال نموده، تا قوه نفوذ و احکام و اوامر ایشان بیشتر و سخت‌تر باشد.

چنانچه هر پادشاه مجبوراً متدین بود و برای نفوذ حکمش در قلوب، بسا بود [که] اکثر آنان به کوهها و مغازه‌ها، محض پرسش و ستایش و ریاضت برای دیوان می‌رفتند و مدت‌ها در آن جا اقامت کرده، مردم دوباره ایشان را به مقر پادشاهی بر می‌گردانیدند.

و گاهی می‌شد که پادشاه به واسطه‌ی سستی اعتقادش، نفوذ امر او در ملت کم شده، مجبور به رفتن [به] مغازه و تجدید عهد با دیوان می‌گشت، زیرا که مردم او را کافر و از دین برگشته شمردند و احکام و اوامرش را واقعی نمی‌نهادند.

ناچار قوه سلطنت فوراً به دیانت تقویت می‌خواست و برای اظهار زهد و تقوی به کوه‌ها می‌رفت.

چنانچه تاریخ ایران پر است که فلان پادشاه ترک تخت سلطنت نموده، به فلان مغازه رفت.

خلاصه، در عصر اول، میزان پادشاهی ایران این بوده که پادشاه خودش «مؤبد» و «کهد» هم باشد.

از این است که در طبع ایرانیان تا این زمان جای‌گیر شده که پادشاه را [از] جنس دیگر می‌دانند و پسر آسمان می‌خوانند و شاید پادشاهان [در] هنگام بازگشت از غارها و عودت به تخت سلطنت، احکامی به خصوص آورده و نسبت به احکام دیوان آسمان داده، تا مردم مجبور به اطاعت [از] آنها شوند.

وحی و الهام آسمانی از این اساس پیدا گشت، چنانچه موسی نیز چنین کرد و مجوس دساتیر را که گفته پادشاهان ایشان است، الآن به همین ملاحظه کتاب آسمانی می‌دانند.

پانویس‌ها:

- ۱ (تعنت) (taannot) ، خُرده‌گرفتن، عیب جستن، گناه جستن، خرده‌گیری، عیب‌جویی.
- ۲ (سوره‌ی مائده - ۵۴؛ حدید - ۲۱). «این فضل خداست که به هر کس بخواهد آنرا می‌دهد.»
- ۳ (حضور، نزدیکی، پیشگاه).
- ۴ (واضع قانون، قانونگذار).
- ۵ (دیسپوت) (Dispute) ، ستیزه، چون و چرا، مشاجره، نزاع، جدال کردن، مباحثه کردن، انکار کردن.
- ۶ (مبرهن) (Mobarhan) ، آشکارشده، واضح، مدلل، با دلیل و بُرهان ثابت‌شده.
- ۷ (نهج) (Nahj) ، راه آشکار و روشن.

میرزا آقا خان کرمانی

خطابه‌ی دوازدهم

ای جلال‌الدوله؛

ای مرد دانای با انصاف؛

روی سخن در این خطابه- که جان و جوهر کلام است- با تو است. از آن حس نورانی و گوش طبیعی و قوه‌ی عقلانی و انصاف فطری تو خواهش دارم که این خطابه را به‌دقت خوانده و با بصیرت در آن تفکر نماییدی و با مروّت، تحقیق «صدق» و «کذبش» را کرده، آن‌وقت اگر مرا تصدیق نمودی، از همان انصاف تو ممنونم، والاّ به تکفیر علمای فاناتیک(۱) و اگذرده، آنان خود برای این‌کار حاضرند.

خلاصه‌ی خطابه این [است] که از آن‌زمان که دست قدرت، این اساس با عظمت را تأسیس نموده، حاکم و کارگزاری و کارپرداز این دستگاه را قوه‌ی طبیعی قرار داده است، به‌نحوی‌که این حکمدار عدالت‌شعار، اگر در آنی ذرّه‌ای از وظایف خدمت خود را فروگذار کند، تمام اساس آفرینش از هم می‌پاشد.

از این که از ازل تا ابد، بلاانقطاع در تمام مراتب و علفات و حجرات این میخانه‌ی بزرگ بی‌کرانه، در کار «ساقی‌گری» بوده و هست؛ و هر ذرّه ذرّه را در خور خویش از شراب هستی و باده‌ی بقاء به‌قدر زیست او بهره‌ور ساخته [است].

مقصود از این عبارت و خلاصه‌ی این اشارت این [است] که دست قدرت پرودگار به قوه‌ی طبیعی، تمام اساس کارخانه‌ی هستی را در گردش دارد و قوه‌ی طبیعی به مشابه همان قوه‌ی بخاری است که در فابریک‌های (۲) فرنگ و دستگاه رنگارنگ و شمندوفر و جهاز (۳) دودی، تمام چرخ‌ها را به‌حرکت آورده، می‌گرداند.

و اگر آن «بخار» یک آن نباشد، جمیع چرخ‌ها را از گردش و رفتار بازمی‌دارد و معطل می‌نماید، و درجه‌ی «سرعت» و «بطأنت» (۴) تمام چرخ‌ها، مربوط و بسته به سرعت و قوت و سستی و کمی همان بخار است.

این قوه‌ی طبیعی نیز در هر قوم و ملت و شخص نازله منزله همان «بخار» است، بلکه در تمام موجودات یک حالت را دارا است.

اکنون چون از این مثل، حالت قوت و قدرت سلطنت و قوه‌ی طبیعی را در این کارگاه آفرینش فهمیدی، بدان که احدی کما هو حقّه و ینبغی (۵) نتوانسته [است] احاطه به تمام آثار و قوای موجود در قوه‌ی طبیعی بنماید. حتی آنان که هزاران کتاب در علم طبیعی نوشته‌اند، هنوز پی به «کنه» و «اساس» این قوه نبرده‌اند.

محض از دیداد تو اشاره به قوه‌ی طبیعی نباتات شده، تا حیرت و بصیرت و راه فکر تو را وسعت بدهد؛ اما هیچ فکر کرده [ای] که آن فابریک ریشه و کنده‌سازی و برگ و شاخه‌پردازی، که آن همه برگ‌های کوچک و باریک را در اوراق درخت قیس است، در کجای «دانه» و «هسته» گذارده، و آیا این چه دستگاه [ی] است که ۱۰۰۰ کرور درخت قیسی را، به یک مقیاس و وضع و ترتیب می‌سازد و آلف آلف (۶) برگ‌ها و ریشه‌ها و شاخ [ه]ها و میوه [ه]های درخت قیسی را به یک نسق و نظم، انتظام می‌دهد.

سیحان‌الله از آن دکان صباغی، که این رنگ شفافِ برّاق سبز را بدین برگ‌ها می‌دهد و آن لون لطیف ملمع (۷) به افشان‌های بنفش را بدان شکوفه‌های درخت قیسی می‌ریزد و آن رنگ و بوهای زرد آلوده به قرمزی را که به میوه [ه]ها درخت قیسی می‌دهد، در کجا است و به چطور و به کدام نحو است؟

العظمه بته ۸

آن دگه‌ی قنادی که شیرینی لطیف را در دان [ه]های قیسی می‌ریزد، مگر نزدیکش دگه‌ی سرکه‌فروشی است، که مزه‌ی تُرش را به چغاله‌ی همین قیسی می‌بخشد، یا به همسایگی‌اش دگان روغن‌فروشی است، که هست [ه]های آن را چرب می‌کند؟

هیچ نمی‌دانم که آن کیل و ترازویی که تمام شیرینی و چربی و تُرشی را بدان سنجیده و می‌کشند، در کجا است که در خور هر دانه [و] به اندازه‌ی مخصوص می‌ریزند و کمتر مختلف می‌شود؟

بلکه محال است آن درست حسابان با نظم و ترتیب دهندگان، با علمی که صد هزار میلیون برگ و شکوفه و دانه و میوه را می‌چینند و ترتیب داده و مزه در آنها می‌ریزند و رنگ بر آنها زده، می‌پروراند، چرا یکبار سهو و خطا نمی‌کنند و به غلط، رنگ شکوفه را به میوه و یا طعم میوه را به شکوفه نمی‌دهند، یا آن که رنگ آن را به این شکل و این را به آن نمی‌بخشند؟ الکی‌ریاء بته. (۹)

عجب این که نقاش ماهر و مجلد و مستعد، که این همه نقش و نگار [را] بر اوراق شکوف [ه]ها می‌کشد، دستگاه نقاشی خویش را در همان جعبه می‌نهد که آلات مهندسی و ادوات شکل‌سازی در آن است، یا این‌که در صندوق دیگر است، و چرا اسباب و آلاتش نمی‌ساید و کهنه نمی‌گردد و سهواً به‌کار نمی‌رود؟

مختصر این‌که بدان: ای خواننده‌ی کتاب، که عقول اولوالایباب (۱۰) فرنگ با این‌که سال‌ها در کشف این اسرار فکر کرده و می‌کنند، باز از ادراک ریشه و حقیقت این قوه‌ی طبیعی عاجز مانده و به حیرت در شده است، ولی علما و حکما و شعرای ما، مانند امام [محمد] غزالی و ملاصدرا و خواجه حافظ شیرازی، این دستگاه عدیم (۱۱) (الاکتناه (۱۲) بزرگ حق را که عالم طبیعت و قوه‌ی طبیعی است، چاه ظلمانی و حجیم (۱۳) جاودانی و سعیر (۱۴) نیرانی (۱۵) تصور کرده و بسیار تحقیر نموده و پست شمرده [است].

خواجه حافظ گفته [است]:

پاک و صافی شو و از چاه طبیعت به در آی / که صفایی نهد آب تراب‌آلوده

و دیگری راست:

تا به کی در چاه طبعی سرنگون / یوسفی یوسف بیا از چه بُرون

قسم به عظمت و بزرگی این دستگاه و قوه‌ی طبیعی، که این ارواح سعیر ترا به قدر طفل چهار ساله که فیلسوف فطری است، قوه‌ی متفکر حاکمه و عاقله معدل نبوده، و الا دستگاه قدره‌الله را این قدر حقیر و پست نمی‌شمردند و حال آن‌که تمام ترقیات حالیه‌ی اروپا از تفکر در این دستگاه حیرت‌افزا پیدا شده است.

باری، چون من که نویسنده [ی] این کتابم، مسلمانم و صاحب عرق اسلامم؛ از تفکر علماء به زحمت صرف‌نظر کرده، ولی از تحقیرشان چشم‌نپوشیده؛ جسارتی رفت، امید عفو است.

خلاصه، این قوه‌ی طبیعی که محرک تمام چرخ‌ها است و در هر جا یک قسم دستگاه چرخ‌ها را می‌گرداند، آیا این به‌نفسه و ذاته قائم است و واضح و مؤسس خارجی ندارد، چنانچه دهریون (۱۶) و طبیعیون می‌گویند.

با این‌که دارد، چنانچه قائلین به خدا، عالمی غیر از این عالم می‌گویند، که هر دو برای ما مساوی است، زیرا که غرض ما بیان بزرگی و عظمت قوه‌ی طبیعی است. دیگر حالا فوق طبیعت، عالمی هست یا نبوده و نیست، حل آن بر عهده‌ی ما نیست و دخلی به مطلب ندارد.

برگردیم به مطلب اصلی خویش، که قوه‌ی طبیعی حاکم بر این عالم است و در برابر قوه‌ی سلطنت و دین، مثل سدّ اسکندر ایستاده و از برای ترکیب قوه‌ی دین و سلطنت با قوه‌ی طبیعت، چند صورت حاصل می‌شود که ذکرش مایه‌ی طول کلام است.

و خلاصه‌ی آن این [است] که گاه قوه‌ی دین سلطنت با قوه‌ی طبیعت ملّت موافقت و مطابقت داشته، از این جهت هزارگونه ترقّی و سعادت برای آن دست داده و حاصل شده است.

و گاه با این دو قوه‌ی طبیعی ضدّیت و مخالفت پیدا نموده، از این سبب هر قسم بدبختی و تنزّل و نکبت برای ملت روی داده، ما سایر صور را که گاه دین مطابق و سلطنت مخالف و گاه سلطنت موافق و دین مخالف با طبیعت بوده، راجع به همین دو صورت خواهیم کرد که در شکل اول و شکل دوم بیان شد، که ترقّی در صورتی است که هر سه موافق و مطابق شود و آن شکل اول است، و بدبختی در صورتی است که هر دو با طبیعت مخالف شوند و آن شکل دوم است، و ما از برای تأیید و توضیح و برهان شکل اول و دوم، محتاج به بیان یک مختصر مقاله و افاده‌ی (۱۷) یک خطابه‌ی دیگر هستیم.

پانویس‌ها:

- ۱ (فنائیک (Fanatik) ، که در فرانسوی Fanatisme نوشته می‌شود، به‌معنای تعصّب دینی.
- ۲ (فابریک (Fabrik) ، کارخانه.
- ۳ (خودرور، ماشین.
- ۴ (درنگ، آهستگی، کندی، از بطی یا بط، آخذ شده است.
- ۵ (کما هو حقه، یعنی چنان‌که شاید، چنان‌که حق اوست، کمابینگی، به‌معنای چنان‌که شاید، چنان‌که درخور است، می‌باشد.
- ۶ (آلاف ألوف، هر دو معنای هزاران می‌دهد و در ترکیب یعنی هزاران هزار.
- ۷ (روشن، درخشان، رنگارنگ.
- ۸ (عظمت از آن خداست.
- ۹ (بزرگی از آن خداست.
- ۱۰ (خردمندان، خداوندان عقل و خرد.
- ۱۱ (نابود، نیست‌شده.
- ۱۲ (به کُنه چیزی رسیدن، پی بردن به ماهیت امری.
- ۱۳ (جحیم، دوزخ، جهنم، آتش سخت شعله‌زن.
- ۱۴ (آتش روشن، زبانه‌ی آتش.
- ۱۵ (نیران، آتش‌ها، البتّه به‌معنای غیر ایران هم می‌باشد.

۱۶ (دهری، کسی که وجود خدا را انکار کند، طبیعت‌گرا.

۱۷ (افاده، فایده دادن، سود رساندن، افاده‌ی کلام یعنی مفهوم سخن، معنی آن.

خطابه‌ی سیزدهم

ای جلال‌الدوله؛

این مطالعه‌کننده‌ی این رساله، بدان که از ریشه‌ی درخت طبیعت، دو شاخ قوی شوکت روییده و در خور منشاء دو قوه‌ی عظیم است، یکی بیم و دیگری امید.

و حفظ تمام قوای طبیعی به‌واسطه‌ی دو قوه است، زیرا که فساد طبیعی هر چیز در «افراط» و «تفریط» می‌شود و قوام طبیعی همه‌چیز در اعتدال است.

ترس، حافظ قوای انسانی است. از «افراط» و امید حافظ آن است از «تفریط»؛ یعنی هرگاه در انسان «ترس» نباشد، اخلاق شهوانی و طبایع سرکش خودپسندیش، او را به درجه [ای] «فاسدالاخلاق» می‌سازد و بر باد می‌دهد، که دیگر اصلاح‌پذیر نیست.

و «ترس» حافظ و مانع افراط اخلاق شهوانی است؛ اما «امید» باعث بسط و نشاط و سبب نمود استنباط اخلاق شهوانی و سیل‌های طبیعی است.

و اگر «امید» نباشد، شداید و زحمات و اتعاب و بلیات، که اطراف حیات و زندگانی انسان را احاطه نموده و فشارها بر طبیعت وارد آورده، به‌کلی طبیعت را از سیر و ترقی‌اش باز می‌داشت.

بناء علی ذلک، (۱) تمام کیفیات این حیات در تحت این دو قوه است که به عبارت آخری «قبض» و «بسط» یا جزر و مدّ باشد، که «ترس» در انسان اسباب «قبض» و «جزر» است و «امید» سبب «بسط» و «مدّ» او.

و هر کدام از این دو قوه‌ی قبض و بسط در انسان یا چیزی دیگر غلبه نماید، آن انسان یا چیز را از حدّ اعتدال خارج نموده و فاسد می‌سازد و هلاک می‌گرداند و «عدل» حاصل از «تضاد» و «تصادف» این دو قوه می‌گردد؛ بالعدل قامت السموات والارض (۲).

در هر ملت که تصور فرمایید، همواره این دو قوه بوده و هست، نهایت گاه قوه‌ی «قبض» و «بیم» غالب گشته [است] و از این‌رو اخلاق آن ملت به‌واسطه‌ی شهوات نفسانی و میول (۳) ذاتی و تن‌پرستی و سستی و لاسی و لوسی، به درجه [ای] فاسد و تباه شده، که چاره‌ی دیگر [ی] جز این‌که دست غیبی یعنی قوه‌ی قبض و ترسی بُروز کند، به‌زور شمشیر، ملت دیگر را داخل آن ملت نموده [است].

مثل این‌که هر ملت و دولتی که مغلوب شد، وقتی بود که شهوت و میول طبیعی در آن ملت و دولت زیاده شده است، چنان‌چه تاریخ مغلوب شدن یونانیان و هندیان و ایرانیان و رومیان در هر زمان این مسئله را به‌خوبی به ما نشان می‌دهد.

خلاصه، قوه‌ی «قبض» و «ترس» در هر ملت حافظ و معدل قوه «امید» (۴) و «بسط» آن است؛ و اصل قوه‌ی سلطنت و دین، محض این حکمت در هر ملت وضع و تأسیس شده است؛ که در واقع این دو قوه، حافظ قوای هر ملتی بوده، و ما از پیش گفتیم که اساس دین بر اعتقاد بیم و ترس از دیوان نهاده شده و اساس سلطنت از ترس و بیم از دلاوران و مردان ستمکار و خونخواران؛ بنابر این بودن «سلطنت» و «دین» در یک ملت از حکمت‌های طبیعی است که اگر نباشد، طغیان و افراط قوای طبیعی ملت را به‌کلی خراب خواهد کرد.

حالا شما خوب می‌توانید بفهمید که برای چه سلطنت و دین از اصل طبیعت «من حیث لایشعرون» (۵) پیدا شده و هر ملتی چرا در یک عصر و زمانی مغلوب ملت دیگر گشته‌اند و برای چه قتل و غارت و اسارت میان ایشان راه یافته [است].

تا دیگر عمر و چنگیز و علی را بد نشمارید و لعن ننمایید و نفرین بر آن ملت تن‌پرور منحوس و منکوس (۶) روم و ایران کرده، که بدان درجه لوس و لاس شده؛ که شمشیر حق و لشکری اندک گردیدند، چنان چه شرحش در تواریخ هست.

خلاصه، مقصود [از] این که برای هر ملتی پادشاه و دین، فرض طبیعی بوده [است]، که در واقع حافظ حدود هر ملت این قوه است که از قوه‌ی قبض و ترس روییده؛ ولی گاهی در ملل عالم این دو قوه آن قدر فشار بر قوه‌ی بسط و امید طبیعی یک ملت آورده است.

و آن قدر قوای طبیعی قومی که در تحت اقتدار پادشاهی دیسپوت با علمای فاناتیک گرفتار شده و کاهیده است، که دیگر هیچ جای تنفس طبیعی بر آن قوم و ملت باقی نمانده است و از غلبه‌ی این دو قوه‌ی سخت به‌کلی آن ملک هلاک شده‌اند؛ چنانچه تاریخ امروزی هر ملت است، همواره در ایشان لازم می‌باشد و ترس به‌صورت سلطنت و دیانت همیشه در هر ملت بوده [است]، یعنی مردم از پادشاه و دین می‌ترسیدند؛ و الاً احدی مالک «مال» و «عیال» و «زن» و «خانه» خود نبوده [است].

و این دو قوه‌ی «دین» و «پادشاهی» همواره ضد طبیعت ملت و حافظ تجاوزات ایشان بوده است؛ و همه این قوا 7 خواه پادشاه، خواه دین، خواه قوای ملت چرخ‌های دستگاه طبیعی عالم حقیقی است که هر کدام اگر نمی‌بودند، نظام طبیعی عالم به‌هم می‌ریخت.

حالا برگردیم بر سر مطلب اول، که بیان تاریخ پادشاهی ایران در عصر دوم، که زمان فرشتگان بود.

پانویس‌ها:

۱ (بنابر این).

۲ (زمین و آسمان‌ها به عدالت ایستاده و بنا شده‌اند).

۳ (جمع میل (به‌معنی رغبت، محبت، خواست)).

۴ (در اصل: امد)

۵ (سوره‌ی نحل – آیات 26، 145 زمر - 25 - «از آنجا که حدس نمی‌زدند»).

۶ (سرنگون).

۷ (در اصل: قوی)

میرزا آقا خان کرمانی

خطابه‌ی شانزدهم

ای جلال‌الدوله؛

ریشه‌ی علم، «ادراک» و ریشه‌ی ادراک، «حیات» است. از آن‌زمان که انسان ادراک سردی و گرمی را در خود کرد، در صدد چاره‌ی آن برآمد و سبب‌اش را فهمید.

شروع به خواندن درس در مکتب آفرینش نموده، کتاب طبیعت را که به قلم قدرت پرودگار، بر لوح امکان با مداد مواد نوشته شده و نگاشته گردیده، شروع به مطالعه کرد.

اساس علم بر جستجوی سبب و علت است، و میوه‌ی درخت علم که گذاردن هر چیز است در محل خود، استعمال کردن هر قوه را در جای خویش و به‌کار بردن همه چیز را در نظام طبیعی تا به حال به عرصه‌ی کمال نرسیده است.

و گمان ندارم که این میوه در این اعصاره برسد، یعنی علم در نوع انسان به کماله و تمامه ظاهر گردد، که آدمی جهت پیدایش همه چیز را خوب بداند و سر «زیست» و «قوام» آن را از هر حیثیت بفهمد و علت فنا و زوالش را ادراک کند.

یعنی علم مبدأ اشیا را که چگونه هر چیز پیدا شده و علم حال اشیا، که چرا بدین صورت است و علم مآل (۱)، که چه خواهد شد، بعد از این کاملاً بدانند.

و علم «مبدأ» و «حال» و «مآل» اشیا، مربوط به یکدیگر است؛ و تا از مبدأ شروع نشود، حال دانسته نخواهد شد و تا حال دانسته نشود، مآل فهمیده نمی‌شود.

چون ریش [ه]های مبادی اشیا در اصل طبیعت نهاده شده و ادراک آن تاکنون برای نوع بشر ممکن نشده است؛ اما در فرنگستان لوازم حیات و زیست انسان را تا یک درجه دانسته و برای ایشان کشف شده است؛ زیرا که جنس آدم طبعاً تا چند درجه محتاج به دانستن اسباب «بقاء» و «زیست» است.

از این جهت، انسان باید مهما ممکن (۲) «مضار»، و «منافع» خویش را بداند و بشناسد؛ لهذا در فرنگ آن قدر زندگی متمذّنانه‌ی خود محتاج به دانستن نفع و ضرر زندگی و حیات خویش بوده‌اند، دایره‌ی علم را وسعت داده‌اند؛ ولی در چیزهایی که دانستن آنها شرط حیات و زندگی آنان نبوده است، نه علم بدان‌ها حاصل کرده و نه در صدد تحقیق برآمده [است].

مثلاً سمیت «سم‌الفار» (۳) را به «جزئی» و «تفصیله»، که چقدرش مفید و چه اندازه‌اش مہلک و مُضّر است، خوب تحقیق نموده‌اند؛ و ثبت کتب و اوراق هم کرده‌اند.

و از آن طرف هم یک‌قدم برای علت ضرر و سمیت آن در انسان پیش رفته‌اند؛ اما در قدم دویم که مآله «سم‌الفار» و «شکر» و «خربزه» یکی است؛ چرا آن سم است و این دو نیستند، حیران مانده‌اند.

اگرچه آن حرص بر علم آنان، شاید کشف این مجهول را نیز نماید، ولی حالا چون دانستن آن چندان اهمیت ندارد و جزو ضروریات بقای انسان نبوده و نیست، احتمال می‌رود [که] همان‌طور که از برای دیدن در انسان به‌قدر ادراک منافع و مضار بقاء و زیست خود، قوای ادراکیّه گذارده شده، شاید این قوا زیادتر از آنچه بقای انسان احتیاج بدان دارد، نفهمند.

چنانچه «سامعه» (۴) و «باصره» (۵) و «شامه» (۶)، تا بدان اندازه که باید ادراک نمایند می‌نمایند؛ اما در ۱۰ فرسخی دیده در دست نبیند (۷) و یا از نیم‌فرسخی، گوش خوب نشنود؛ یا از مسافت ۲ میل، شامه «بو» را حس ننماید، نقلی نیست و ضرری ندارد؛ زیرا که احتیاج بدو نیست و شاید یک‌زمان بر انسان بیاید که محتاج بدان شده و آنوقت دارای این ادراکات بالطبع خواهد گردید.

بنابراین قاعده‌ی کلیه، هر ملّت و طایفه، به‌قدر این سعادت و نیک‌بختی خود را بدانند و از ضرر و شقاوت اجتناب نمایند، قوه و ادراک در آنان گذارده شده است، که تمام افراد یک ملّت، راه ترقّی و تمدن و پیشرفت

[و] شوکت ملّت خویش را ندانند؛ اما البته این حس و ادراک در آنان هست.

نهایت خفته است و احتیاج به بیدار کردن دارد.

حس‌های مرده و قوه‌های پڑمرده‌ی یک ملّت را، دو چیز بیدار می‌کند و جاندار می‌گرداند: یا شمشیر دشمن یا زبان فیلسوفان [و] لا غیر.

مقصود ما از بسط این سخن در مسئله‌ی علم این بوده [است] که علم عبارت است از «ادراک منافع و مضار این عالم»؛ و عالم ملّت، آن فیلسوفی است که منافع و مضار ملّت خود را دانسته و حس‌های خفته‌ی ایشان را به سخن یا ترتیبی دیگر بیدار کند.

شما با این میزان، حالا خوب می‌توانید درجه‌ی جهالت تمام علمای ایران را بفهمید؛ که بَلَّه‌الْحَمْد(۸)، تا حال یک نفر از آنان دو کلمه‌ی مفید به حالت مَلَّت ایران نگفته و ننوشته [است].

حکمت ملاصدرا و اصول شیخ مرتضی [انصار احمد [احسانی و بیان ی] و عرفان شیخ احمد [احسائی] و بیان [علی محمد] باب و فقه شیخ محمدحسن، برای این مَلَّت فلک‌زده چه فایده [ای] کرده [است]؟

نه بر ثروت دولت و نه بر راحت و عیش و عشرت آنان افزوده [است] و نه دفع مضرّت دولت روس و انگلیس را از ایشان کرده [است].

یوماً فیوماً (۹) فقر و فاقه‌ی آنان بیشتر و نکبت و ذلّت‌شان زیاده‌تر است؛ فاولئک هم الجاهلون ۱۰

از آن زمان که تازیان ایران را تصرف کردند و قوای جنگی و حربی دولت ایران، که در خزینه سینه‌ی غیرت‌مندان در پرده‌ی شهوت و عشرت خفته بود، بیدار شدند؛ طبیعت را احتیاج به دانشمندی توانا و قوی‌دلی دانا و فولادبازویی بینا افتاد.

کاوه آهنگر، که با عقل زرین (۱۱) و رأی رصین (۱۲) و پای آهنین، کوه فولاد را همسر و تمام پادشاهان کیان و جمیع مَلَّت ایران را تاج سر بود، قدی به‌مردی بر افراشته و کوه‌گرد غیرتمند مرد بی‌باک چالاک و پاک‌نژاد با پر ایزدان فریدون با فرّ فرشتگان را از البرز برداشته؛ در بیت‌المقدس، که پایتخت بود، گذاشت.

می‌توان گفت که لشکر فریدون، اکثر مر [د]مان روستایی و ایلات کوهستانی بودند، که افسانه‌گویی و جادویی دماغ ایشان و ادراک پاکشان را نخورده بود و عرق غیرت ایرانی و کیانی در آنان باقی مانده بود.

خلاصه، به‌وسیله‌ی گرفتن فریدون، پایتخت و مرکز پادشاهی تازیان را، رگ غیرت و قوه‌ی مَلَّت ایرانیان به‌حرکت و هیجان آمده، به یک صیحه‌ی مردانه و حمله‌ی شجاعانه، تازیان کون‌برهنه را از مرز و بوم گلستان ایران، به وادی برهوت نیران جزیره‌العرب و یمن دوانیدند و فریدون بر تخت پادشاهی ایران در این زمان استقرار یافت.

پانویس‌ها:

۱ (عاقبت، نهایت، در اینجا معنی آینده هم می‌دهد.

۲ (به‌اندازه‌ی توانایی، تا بتوان، تا وقتی که ممکن باشد.

۳ (مرگ موش.

۴ (شنوایی.

۵ (بینایی.

۶ (بویایی.

۷ (در اصل: نه بیند.

۸ (حمد و ستایش از آن خداست.

۹ (روز به روز، هر روز.

۱۰ (آنها از نادانان هستند.

۱۱ (محکم، استوار، با وقار، گران‌مایه، متین.

خطابه‌ی هیجدهم

ای جلال‌الدوله؛

شما بدانید که در اصل طبیعت عالم یک ترقی نوعی است، که لاینقطع (۱) آن ترقی رو به ارتفاع و بساطت (۲) و شوکت و نمو می‌نماید.

از این جهت است که اعصار، روز به روز متفاوت و مختلف می‌شود، مانند عصر ۴ سالگی و ۱۴ سالگی و ۴۰ سالگی، در این جهان هم مسلماً یوماً فیوماً، به واسطه‌ی ترقی، تغییرات کلی پیدا می‌شود و اعصار هم مختلف می‌گردد.

از این رو تکالیف و احکام و طبایع و صنایع و سیاسات و بدایع اوضاع عالم، تغییر کلی پیدا کرده است و این مسئله بدیهی است و احتیاج به دلیل و برهان ندارد.

چنان چه پسر انگلیسی و فرانسه، امروزه در تمام اوضاع معیشت و خصائل طبیعت و علوم و صنایع و معارف و بدایع، حتی در هیکل و هئیت و شمایل و قیافت و لباس و غیره، با پسر انگلیسی و فرانسه‌ی دو سال قبل، هزار تفاوت دارد.

همچنین پولتیکات دولتی و قوانین ملّتی و نظام لشکری و کشوری ایشان نیز با دو سال قبل، فرق و تفاوت کلی پیدا نموده است.

در ایران نیز به همان سان که لباس کیومرث، پوست پلنگ یا بز کوهی بوده و امروزه شال کشمیری یا مخمل زردوزی گذشته، تمام اطوار آنان و احکام قوانین ایشان، البته باید موافق عصر حالیه باشد.

هر گاه کسی بخواهد امروزه مانند وضع و طور هشت هزار سال قبل از این ایران رفتار نماید، باید پای برهنه، سرشوریده موی روی از آفتاب تفتیده و از سرما سیاه شده، سراپا چرکین و در بُن غاری با میوه‌های کُھساری و پوست سگ یا گربه‌ی صحرائی پوشیده و از برق‌های تند و رعدهای سخت هراسیده و به مهادیو پناهیده و در زیر فرمان تره‌الدنگ دیسپتی خونخوار به سر بُرده، زیست کند.

بنابر این مقدمه، بدیهی است که اعصار بالطبع تغییرپذیر است.

احکام و تکالیف دینی و دولتی مردم نیز، بی‌شبهه تغییرپذیر خواهد بود.

هر گاه تکلیف عصر پیش را در عصر بعد استعمال نمایند، همان قدر زبان و خُسران دارد، که کسی بخواهد در این زمان، به وضع معیشت و زندگانی هشت هزار سال قبل زیست نماید.

از این جهت بود که همان احکام دین زردشت، که در عصر کیانیان ملّت ایران را به اوج سعادت رسانید؛ همان احکام در عصر ساسانیان، اسباب خرابی و ویرانی و بر باد دادن دولت و ملّت ایران شد. کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ ۳.

در آخر عصر کیان، آن قدر قوه‌ی پادشاهی در جنب دین زردشتی کاست، که اساس نظام لشکری و قوای جنگی و عسکری دولتی بر باد رفته؛ همه‌ی اساس بر حکمت جاماسب حکیم و دیانت زردشت بود.

پس عاقل کیست و طالع چیست؟

قران (۴) مشتری در فلان آن با کلام سیّاره است و تأثیرش چه و زُهره در کدامیک از بُروج است و حُکمش چه خواهد بود؟

آتش پرتوی خدای غیب لایری (۵) است و خاک مبدأ ایجاد اشیاء در این قسم عقاید و افکار کاسد و فاسد و این نوع اندیشه کجا سدّ هجوم سیل اسکندری می‌کرد، یا دفع و سپر تیز و نیزه‌های تیز یونانیان می‌شد.

الحاصل، در آخر عصر کیان، اسکندر مثل آتش سوزان و سیل ریزان، سرازیر مرز و بوم و خطّه‌ی مینونشان ایران گشت [و] دفتر دولت و ملت ایران را با یک هیئت جهانگیری (۶) برهم پیچیده، بر طاق آتشکده گذاشت؛ چنانچه شرح تاریخ و فتوحات و جهانگیری او محتاج [به] بیان نیست.

پانویس‌ها:

۱ (پیوسته، پی در پی).

۲ (گسترش، فراخی، گسترده‌گی).

۳ (سوره‌ی الرحمن – ۲۹، «هر زمان، او در کاری است.»)

۴ (قران، نزدیک‌شدن، به‌هم پیوستن، یکجا شدن دو ستاره از جمله هفت سیاره (قدما) سوای شمس در بُرجی به یک درجه یا به یک دقیقه).

۵ (ندیدنی).

۶ (در اصل: جهان‌نگیری).

خطابه‌ی بیست و سیم

ای جلال‌الدوله؛

ای دوست عزیز من؛ گمان نکنی که این مسئله را، یعنی قوه‌ی متفکره در آدمی پس از سال‌های دراز پیدا شده، بی‌دلیل و بُرهان می‌گویم، چنین نیست.

مُشرّحین فرنگ در دماغ‌های افراد انسان بطن‌ها و تجاويف‌ها (۱) و حجره‌های مخصوص دیده‌اند و تحقیق نموده‌اند که هر بطنی مخصوص کاری به‌خصوص است؛ یعنی هر حجره برای یک نوع طور و نوع قوه پیدا گشته [است].

یک آدم که در مدّت حیات خود خیلی ترسیده، حجره‌ی مخصوص ترس دماغش بزرگ‌تر و وسیع‌تر از حجره‌های ترس دماغ شجاع و دلیر [و] بی‌باک و هتّاک‌ی است که هیچ نترسیده یا خیلی کم [ترسیده است].

یا یک آدم [که] در عمر خویش بسیار فکر کرده، حجره‌ی مخصوص فکر دماغش به مراتب و اسع‌تر از آن بی‌خیال بی‌قید هپول و هپوی (۲) درویش است.

همین‌طور از برای هر عصب از حجرات دماغی به بدن کشیده شده، از اثرات آن عضو در آن حجره‌ی دماغی آثار و کیفیات مخصوصه تکوین می‌گردد.

مثلاً اشخاصی که به‌واسطه‌ی پیاده راه رفتن یا به سبب دیگر، بسیار محتاج به حرکت پای خود بوده‌اند، آن عصب و آن حجره که کار فرمای پا بوده است، بسیار قوی و پُر وسعت گشته است.

و کسانی که بازوان خود را در زمان حیات، فوق‌العاده حرکت داده‌اند، در تشریح آنان پس از مرگ، عصب و حجره متعلق و مربوط به عصب بازو بسیار قوی و مبسوط دیده شده [است].

و کوران مادرزاد، یا کسانی که مدّت متمادی در کوری بوده‌اند، عصب چشم و حجره‌ی متصل بدان، بسیار ضعیف یا به‌کلی مفقود و نابود شده است.

کران مادرزاد نیز بدان‌سان، هیچ در ایشان عصب شنوایی دیده نشده، یا بسیار ضعیف و بی‌اثر به‌نظر آمده [است].

بعد از فهمیدن این مُدّمه، ما می‌توانیم بگوییم این کیفیات دماغی مانند فکر و خیال و ادراک و خیلی چیزهای دیگر که در انسان یافت شده، تماماً در اَعصار متمدّی، از اثر کارها و افعال و احتیاجات از هر نوع آدم پیدا گردیده است.

و چون جان سُخن، بسته بدین مقاله است، باید خوب شرح و بسط این خطابه را داده، تا خواننده در ادراک مقصود عاجز نماند.

لهذا مکرّر می‌گوییم هر ملّت و قوم، اخلاق و عادات ایشان، اگرچه از اعصاب و رگ‌های دماغی و قوای مودوعه در کالبد ایشان است؛ امّا آن قوا و این اعصاب، البته در بدو پیدایش چنین نبوده [و] به مرور اعصار و دهور بی‌شمار آن اعصاب و قوا و کیفیات در آن پیدا گشته [است].

مانند یک آدم که بسیار می‌ترسد:

اولاً باید دانست که آن حجره‌ی دماغش که جای قوه‌ی خوف است، بزرگ شده [است].

و بعد از آن باید فهمید که پدرش چون در عالم مدّت‌ها در خوف و خشیت و ترس و وحشت بوده؛ یا مادرش [در] زمان حملش، خیلی ترسیده؛ یا به سبب خدمات و زحمات و ترس‌ها و بیم‌های متمدّیه از زمان صباوت (۳) او بطن دماغش که جای ترس است، بزرگ گشته [است].

با این که مرضی مانند مالخولیا که آن هم راجع بدین می‌شود، بدو عارض شده که بسیار می‌ترسد.

امّا هرگاه در خون و طبیعت و خوی او از آبا و اجداد و امّهاتش این ترس پیدا شده و به تدریج این صفت جزو خون و خوی او گردیده، معالجه‌اش به آسانی نشاید.

عشقی نشسته بر دل، بیرون نمی‌توان کرد، الا به روزگاران.

ولی هرگاه تازه عارض شده و هنوز داخل خون نگشته، دفعش به زودی ممکن است و علاجش سهل و آسان است.

بنابراین آدمی که مارش گزیده و از زهر آن زحمتی دیده، البته از آن می‌هراسد. سهل است، اگر ریسمان سیاه و سفیدی را بنگرد، می‌ترسد.

ز ریسمان متنفر بود گزیده مار.

تا آخر کار به جایی می‌رسد که از شنیدن اسم مار هم می‌ترسد.

یک آدم که از باروت آتش گرفته و زحمت دیده و خیلی ترسیده، از قوطی باروت [هم] خواهد ترسید و از آتش می‌پرهیزد.

حالا بعد از این فقره مسلمه، یک ملّت هم حالت یک آدم را دارد.

هرگاه ملّتی هزار سال در «ذلت» و «اسیری» و «وحشت» و «دهشت» و «حقارت» زیست کند؛ بی‌شبهه، اینها در خویش داخل شده و در خویش «خوف» و «وحشت» طبیعی گشته، جزو طبیعت می‌شود و در دماغ آحاد و افراد این ملّت (۴) جای خوف و حجره‌ی ترس بزرگ و وسیع خواهد گردید.

و به همین قسم است در جنگ‌جویی و شجاعت و دلیری و غیرت.

هرگاه یک ملّت ده کَرّت (۵) و بر ملل دیگر غلبه کرده و فاتح شده‌اند، البته در آن ملّت خوی شجاعت و دلاوری و فتوحات و سروری حاصل خواهد گشت؛ و جای این صفت در دماغ آنان بزرگ و وسیع خواهد شد.

از این برهان طبیعی معلوم شد که اخلاق و خویهای طبیعی در هر ملّت به تدریج زمان و اعصار پدید آمده، بلکه غیر از خوردن و کردن، تمام خواص و صفات‌ها و حالت‌ها در هر ملّت، از عادات و احتیاجات طبیعت کم‌کم حاصل شده است.

مثلاً در زنان ایلات و صحرائشینان، به واسطه‌ی آن عادات و احتیاجات بیابان گردی و کوه و درّه نوردی، که همیشه در زندگی خویش دارند، هرگز از هیچ وادی هولناک یا صحرای مدهشی، به قدر زن به خانه نشسته رو بسته‌ی شهری نخواهد ترسید.

و شاید زنان شهری از جستن یک موش یا صدای یک گربه یا حرکت یک شاخه‌ی درخت بترسند و بر خود بلرزند، اما آن شیرزن چادر نشین، از نعره‌ی پلنگ و غرش ببر و حمله‌ی گرگ و صدای صاعقه و برق و بادهای سخت و رعد، به قدر آن زن شهری که از آن جزئی صدا و حرکت می‌هراسد، نمی‌ترسد.

چنانچه بسیار دیده شده، زنان ایلات در شب‌های تاریک، برای آوردن آب به رودخان[ه]های هولناک رفته و در اثناء راه به شیر و ببر یا درنده‌ی دیگری برخورده و آن را تلف کرده و بی‌اندیشه و تلاش برگشته[است].

ولی اکثر مردمان شهری، در حجره‌ی خواب خود، از ترس جن و پری و غول، تنها نمی‌خوابند.

معین شد که اخلاق هر قوم، از عادات متمدنی که محتاج الیه طبیعت بوده، حاصل شده است؛ اما اخلاق ایرانیان را ما به دو میزان می‌توانیم تشریح نماییم:

اولاً: بایدبر تاریخ هزار سال قبل ایشان، خوب مطلع شد؛ تا بفهمیم آنان باید خداوند چه خو و اخلاقی[ی] شده باشند.

و هم باید دانست که در هر ملت، نه تنها همان احتیاجات طبیعی، تولید اخلاق، صفات و عادات و خویهای ایشان [را] می‌کند؛ بلکه دین و سلطنت ده برابر در خوی یک ملت اثر باقی خواهد گذارد.

چنانچه اعتقاد به دیوان و پریان، با پادشاهی ستمکاران و غداران آن قدر خو و طبیعت یک ملت را فاسد می‌سازد و برباد می‌دهد؛ و آن قدر ترس و بیم، که ریشه‌ی تزویر و حیله، و میراننده‌ی قوت و غیرت و جوانمردی و حیثیت است، در آن ملت احداث خواهد کرد؛ که ضرر هیچ چیز آن قدر نیست، و برعکس.

بنابراین هرگاه در دست ما تاریخ پادشاهی و دین و آیین هشت هزار ساله‌ی ایران واضح و آشکارا بود، ما به دقت نیک و حساب ماته‌ماتیک(۶) به جرم صحیح صریح حکم می‌کردیم [که] اخلاق ایرانیان چطور در هر عصر بوده و بعد چطوری شده و چه پیدا نموده است؟

اما چون تاریخ درستی در دست نیست، آن قدری که تاریخ پادشاهی و دین در ایران نوشتیم، اگر چه در جمع و تطبیق آنها خیلی زحمت بردیم، ولی چون مفصل و مشروحین را نمی‌دانیم، برای ما در اثبات اخلاق ایرانیان کافی است.

ثانیاً: ما می‌توانیم از فهرست حالیه اخلاق و طبایع موجوده ایرانیان را به طریق استصحاب(۷) قهقرا بی به اصطلاح اصولیان شرح حالات و وضع گزارش و خویهای پیدا شده ایرانیان را بهتر استنباط نماییم، یعنی اگر قوه‌ی حاکمه بر طبیعت ایرانیان را یکی پادشاهی و دیگری کیش است؛ در این هزار سال آخر که گرفتار چنگ تازیان شده‌اند، تشریح منیم، اخلاق و عادات و خواها و طبایع امروزه‌ی ایرانیان الوان در شعاع آفتاب برای ما عیان می‌شود.

اگر چه در کاغذ نخستین به جلال‌الدوله، حکایت شرح مذهب و کیش و تفصیل رفتار پادشاهان بداندیش ایشان را در حق آنان نوشته‌ایم، ولی در این جا محض ازدیاد بصیرت خواننده، که خوب بدانند این طبایع ایرانیان از چه راه آن قدر خراب شده و اخلاقشان چرا این قدر فاسد و تباہ گردیده است و از چه رو آن قدر بدند.

این دو قوه‌ی بزرگ، که پادشاهی و دین و آیین است و همواره حاکم بر طبیعت و مولد اخلاق و خواها است، در این جا به وضع اختصار و خطابه مانند، بنیان محاسن و مساوی هر دو را شرح و بیان می‌نماییم.

و چون همیشه قوه‌ی دین قوی‌تر از قوه‌ی پادشاهی است، بلکه حاکم ایران می‌باشد، لهذا اولاً شرح کیش و آیین ایرانیان را خواهیم نمود و من‌الله التوفیق. ۸

پاورقی‌ها:

۱ (تجاویف، جمع تجویف به معنای لاه، کاواک‌ها، مغازه‌ها، جوف‌ها.

۲ (لاقید، لأبالی، هرج و مرج، سرسری، سطحی.

۳ (صباوت، مودکی، طفولیت و از صبا و صباء که در عربی به معنی طفلی و کودکی است، أخذ شده است.

۴ (در اصل: مَلت ملت.

۵ (دفعه، مرتبه، بار.

۶ (علم ریاضیات، علوم ریاضی، علوم دقیقه.

۷ (یاری خواستن، همراه بودن، با خود داشتن، باقی داشتن چیزی به حالت سابق آن.

۸ (و از خداست توفیق. در قرآن «و ما توفیقی الا بالله» (سوره ی هود، 88) آمده است.

خطابه‌ی سی و چهارم

ای جلال‌الدوله؛

ای خواننده‌ی کتاب، ما همه‌جا نسبت به این طبقه از زنان با احترام سخن می‌گفتیم و سرزنش نکردیم، اما در حق این طبقه [از] زنان ایران، زبان به شناخت (۱) گشوده و به تحقیر آنان مذمت می‌نماییم؛ زیرا که حق و عدل در هر مَلت آن است که موافق قانون آن مَلت جاری شود، و در آن صورت «خوف» و «خشیت» و «بیم» و «وحشت» در آن نیست.

چنانچه در تأثرهای فرنگستان وزراء بزرگ در می‌آیند و در کنسیرهای (۲) عمومی اعضای مجلس شورا رقص می‌نمایند و در بال[ه]های کبیر مَلتی (۳) زنان پادشاهان و امپراتریس‌ها با مردان اجنبی، دست به گریبان می‌رقصند.

چون مخالف قانون طبیعت و نظام مملکت و عادات مَلت نیست، [و] مایه‌ی شرف و افتخار است، نه اسباب شناخت و عار.

اما در ایران امام جمعه‌ی تهران، تاکنون جرأت شنیدن یک نغمه‌ی ساز یا زیر و بم آواز را ندارد و در مجلس عیش و طرب حاضر نمی‌شود و از زدن طبل و دُهل منع بلیغ می‌فرماید.

صدر اعظم ایران، هنوز قوه‌ی تغییر لباس عربی [را] که مخصوص هزار سال قبل عریان جزیره‌العرب است و تخلف از آن نه تنها اسباب تغییر و مایه سرزنش و تحقیر است، بلکه باعث تکفیر و سبب خونریزی است.

بنابر این، هر کس از زنان ایران، سر از عادت شرعی و عرفی معموله‌ی آن ویران برتافته، تخلف از جماعت کرده، سزاوار ملامت و ملعنت (۴) است.

چنانچه در لندن ۸۰ هزار و در پاریس بیشتر از ۵۰ هزار در بلاد روسیه افزون از یک میلیون در حدود هند، معادل ۴۰ هزار [و] در ایران قریب به ۳۰ هزار [نفر] به اسامی مختلفه، مشغول داد و ستد با خاطره‌های خرم و دل‌های شاد بی‌غم بوده و هستند.

و در مکه‌ی مُعَظَمة و کربلای مُعلّی و مشهد مُقَدّس، خویش را نذر حُجاج و زوّار کرده‌اند و از هیچ قسم خیانت و دزدی اجتناب ندارند.

اما در سایر ممالک عالم، به قسمی تحت انتظام‌اند، که جرأت یک‌دَرّه انحراف از قانون و تخلف از نظام دولتی را ندارند.

مختصری در تشریح حال ایشان باید بیان نمود.

پیدایش این معطریات در هر مملکت، اگر چه ضرورت طبیعت اقتضا کرده است، لیکن به علت و باعشی بوده است.

در تمام فرنگستان به واسطه سختی و دقت در مسئله‌ی «ازدواج» که دختر تا دارای مبلغ کثیری نباشد، به شوهر نمی‌رود، و هم جداً زیاده، عنان اختیار زنان را سُست کرده‌اند و شراب آزادی مُطلقه بدیشان نشانیده‌اند.

از این‌رو، این گل‌های معطر و این آزادگان مُکرم، در گرفتن هر شب یک هم‌خوابه و همسر تولید شده‌اند.

اما در هندوستان، چون دختران بی‌دلیل در حسن یا نورسیدگان به دایره بلوغ، که شوهر و خواستگاری نداشتند، بر حسب حکم قانون قدیم «بُد» خود را برای یک بُت عَقَد بسته، افتخاراً شوهری بُت را اختیار می‌کردند و به بندگان بت و پرستندگان او قریه البیه و طلب المرضاته، همسر و همبسرش می‌شدند.

و این زنان تا این‌زمان در مَلت هِنود بسیار محترم‌اند و از آن وقت تاکنون، این زنان خدا تراشیده و خدمتگذاران و بندگان بُت و مهمانان عَزب نورسیده، رسم آزادی و قانون دل‌شادی را در هندوستان معمول کرده و در سایر ملل هند شایع شده است.

اما در ایران، نه تنها فقر و فاقه و پریشانی ایشان، اسباب رواج این بازار است؛ بلکه طبع عربی با حدیث: «ان الله یخلق من کُل فطره من فطرات الغسل متمتع ملکاً یستغفر الله له الی یوم القیمه» مع (۵) شده، تأسیس اساس بی‌میزان و مقیاس این‌کار شده [است].

اخلاق این سه دسته از زنان، بر حسب لوازم طبیعت، در هر ملکی طوری است؛ اما آنان در هند خود را با خدای خویش عَقَد بسته‌اند، اگر چه در محاکمات وجدانی مقصراند؛ اما چون جزو کیش و آیین و اسباب افتخار و شرف دین است، چندان «محزون» و «مغموم» نیستند، و بر حقانیت خود، شوهر را گواه می‌آورند. اما در فرنگستان، اگر چه به واسطه تضییع حقوق عصمت، که طبیعی هر «زن» است، شرمسارند؛ اما به مصداق «البلیه اذا عمت طابت» و به واسطه این چندان به گرز مالک دوزخ اعتقاد ندارند، آن قدرها در خوف و بیم هستند و از «پولیس» و «داروغه» و «کدخدا» هم ابداً باکی و هراسی ندارند.

نهایت، در مجمع ربات (۶) عصمت و عفت خجل و در محکمه‌ی طبیعت منفعل‌اند.

اما این فقره در ایران به بدترین وجهی مجری است، زیرا که اسباب خوف و خشیت و بواعث و انفعال و خجلت از هر جهت جمع است.

مع هذا در کمال جرأت و بی‌شرمی در نهایت هرج و مرج و بی‌نظمی در رواج این متاع جهد بلیغ دارند؛ مثلاً انفعال در محکمه طبیعت و در مجالس دولت و مَلت برای فواحش ایران موجود است.

«خجالت فامیلیا» و «ترس از خدا [و] معاقبه روز جزا» [و] «وحشت از حکومت و داروغه و فراش»، «لرزه و بیم از پدر و مادر و قوم و خویش و بیگانه و آشنا».

با همه‌ی این مصائب، از شدت فقر و فاقه، به هر ملالت و شماتت درمی‌دهند و بدین بی‌ناموسی راضی می‌شوند.

فواحش ایرانی باید دعا به دولت شمر این ذی‌الجوشن و یزید ابن معاویه و قوه جعاله (۷) کاذبه‌ی روضه‌خوان‌ها (۸) و بی‌حیاگری حدیث جعل‌کننده و حماقت شنونده نمایند.

و ما اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده‌ی فاحشگان (۹) ایران را ملامت می‌نماییم؛ در فرنگستان اگر مستی با هزار لیره نوط (۱۰)، به حُجره و منزل یک روسپی برود و از شدت سرمستی، پا از سر و سر را از پا نشناسد، جان و مال و ناموسش به ضمانت دولت و حفظ آن روسپی است.

اما در ایران هر کس پا بدین حلقه نهاد، دچار هزار مصیبت و گرفتار صد قسم بدبختی می‌گردد، که کمتر آن دزدیدن و بردن مال او است.

و بسیار دیده شده، که اکثر چندگان ایران، با «داروغه» و «کدخدا» عَقَد اُخوت و عهد مَوَدت بسته‌اند، که هر شکاری به‌دست آرند، به قسمت مالش را تارح [کرده] و نام و شرفش را حراج (۱۱) نمایند.

قصص و حکایات شاهد بر این مُدعا در دفتر روزگار، هر زن‌باز ایرانی پُر است: «فَاطِلُوبَا مِنْ أَهْلِهَا».

بالجمله، اخلاق این طبقه‌ی زنان ایران از سایر زنان فاسد و خراب‌تر است و ضرر و خسارت اینان به ملت، از معذورات عصمت، که شرح حالشان شد، بیشتر است؛ زیرا که اینان به‌واسطه‌ی اضطراب در جلب «درهم» و «دینار» به هر «ردالت» و «دنائت» تن در داده و بر مردم بیچاره هزار گونه «حیله» و «ظلم» و «خُدعه» و «تزویر» و «دَسِیسه» روا می‌دارند.

«فَاضْرِبُوهُنَّ ثَمَانِينَ جِلْدَةً ثُمَّ... (۱۲) هُنَّ لَعْلَهُمْ تُفْلِحُونَ».

پانویس‌ها:

۱ (طعنه، سرزنش، ملامت‌کردن).

۲ (همان کنسرت است).

۳ (ملی).

۴ (آنچه موجب لعن شود، بد ذاتی، شیطنت).

۵ (همراه).

۶ (ربات) (Rabbat)، جمع ربه، بانوان، خانم‌ها، زنان خانهدار، زنان.

۷ (جعلی یعنی دروغ‌سازی، دروغ‌پردازی، جعل هم معنای دروغ‌ساز و هم معنای ترفند و سندباز را می‌دهد که گاه به‌شکل جعله نوشته می‌شود).

۸ (در اصل: روضه‌خوان‌های).

۹ (در اصل: فاحشه‌کان).

۱۰ (نوت یا نوط، یعنی اسکناس).

۱۱ (در اصل: هراج).

۱۲ (در اصل: سفید است).

خطابه‌ی سی و هفتم

ای ملت بدبخت ایران؛

در عصری که علمای ملل مُتَمَدِّنه «کُرات متعلق» این جوّ لایتناهی را در معرض اکتناه (۱) و استکشاف در آورده، علمای شما مسئله‌ی طهارت و نجاست آب قلیل را در عرصه‌ی مذاکرات نهاده‌اند.

در اوقاتی که حکمای عالم در فکر ساختن «بالون» اند، که به کُره‌ی «زُهره» و «مَرِّخ» و «مُشتَری» سفر نمایند، ملاهای شما در کیفیت وضع جریدتین زیربغل مُرده‌ی گور به‌گور شده، قیامت می‌نمایند و با هم غوغا و جنگ.

این‌زمان که در میدان سیاسی و پولتیک دُول و علم ثروت ملل، هزار مسئله‌ی بزرگ دولتی و تجارتي در موقع مذاکره است و سیاسی‌شناسان جهان در حلّ آن دامن همت به کمر زده‌اند، فُقه‌ای شما در فرق خون «حیض» با «استِحاضه» گرفتار [شده] و دُچار هزار اقوال و اشکال‌اند.

أمان، أمان، امروزه فیلسوفان جهان با عزم و جزم راسخ حاضر شده‌اند درخت ظلم و سلطنت دیسپوت مطلقه و سیسادت و حُکمرانی ملاهای فاناتیک را از زمین برآورند و براندازند، ملاهای شما سر «عمر» و «علی» جنگ دارند.

این عصر آنارشویست و نهلیست و [سو] سیالیست‌های دنیا، با کمال گرمی و حرارت، در کار برانداختن ریشه‌ی فقر و فاقه هستند، که از اثر مناعت (۲) و شناع و ستمگری بی‌انصافان عالم پیدا شده است.

حکمای ایران، مسئله عروج پیغمبر آخرالزمان را به آسمان حل می‌نمایند؛ در این وقت که همه‌ی اهالی فرنگستان می‌خواهند مساوات و مواسات را در گیتی اجرا (۳) نمایند [و] عُرفای شما در عالم اثبات فضیلت حسن بصری و شیخ شبستری‌اند.

وای بر آن ملت که قائد و سائش (۴)، به عوض این‌که فضیلت انسانیت و مروّت و رحم را بیان کند، بر سر منبر ثواب ۷۰ مرتبه ریش سر و بالا شانه کردن [را] بیان می‌فرماید.

آه و افسوس بر آن ملت از حیات مأیوس، که دچار زحمت مرده‌کشی به کربلا و نجف و تحقیقات فاضل دربندی و افادات مرحوم مجلسی گشته و از سعادت خویش محروم و از جمیع حقوق خود مهجور مانده، به قدر وحشیان هندوستان هم از زندگی کامیاب نگردد.

خلاصه، علمای عظام ایران، آن‌قدر در مسئله‌ی طهارت و نجاست دقّت کرده و کتاب نوشته‌اند؛ که همان اوراق کتب برای تطهیر و استنجای ملت ایران کافی است.

هرگاه یک ایرانی معتقد به عقاید علمای ایران بخواهد دو روز موافق مسائل طهارت و نجاست که فقها نوشته‌اند، در اسلامبول - که پایتخت اسلام است - زیست و زندگانی کند، البته باید مانند دیوانگان خارج مملکت به سر کند، یا دچار «احتیاط» و «اضطرار» گردد.

به اعتقاد فقهای ایران، هوا و زمین و آب اسلامبول از اثر مسّ (۵) با ملل خارجه، بلکه خود سنّیان که به اعتقاد اینان نجس‌تر از آنان هستند، نجس است.

این فقهای نادان، تصوّر این [است] که بلکه گشت و گذار یک ایرانی به ممالک خارجه بیفتد، نکرده‌اند و الاّ این‌قدر در مسائل طهارت و نجاست نمی‌فرمودند.

فقیهی می‌گوید: نماز کردن با ساعت جایز نیست، زیرا که فرنگیان ساعت را با روغن زیتون چرب می‌کنند و نماز با محمول (۶) نجس نشاید؛ و دکمه‌ی صدف در لباس روا نباشد.

فقیهی می‌نویسد: ما عجب داریم از آنان که قند روسی را که از ممالک روسیه و خارجه می‌آوردند، که همه کافرند، می‌خورند و آنان که ماهوت می‌پوشند و صابون فرنگی استعمال می‌کنند، بلکه از هر چه که از فرنگستان می‌آوردند، احتیاط است و اجتناب اولی و احوط (۷) است. «انشدکم الله»

اگر دو روز این مسئله را که این فقیه دانا طرح کرده، در ایران معمول دارند، آیا روز سوم همه‌ی مردم نباید کون برهنه و شکم گرسنه از شهر رو به بیابان بگذارند و در بیخوک [ه]ها مسکن کنند؟ (۸)

این مسئله‌نویس تصوّر نکرده است که یک حرف (۹) بی‌جا و مسئله‌ی نامربوط، ملّتی را بی‌پا می‌کند؛ چنانچه همین مسئله‌ی طهارت و نجاست، که تا حال برای ایرانیان نوشته‌اند؛ تمام ابواب تجارت و معاشرت و ترقّی دولت و ملّت را بر بیچارگان مسدود کرده است.

ما نمی‌گوییم این مسائل مخالف نظام طبیعی عالم است، بلکه می‌گوییم آیا در اخبار و احادیث و تواریخ، وضع سلوک پیغمبر را با کفار ندیده‌اند که ایشان مهمان شد و آنان را مهمان می‌کرد و در رخت‌خواب خویش می‌خوابانید.

چنانچه مولوی در شرح اخلاق نبوی و ضیافت آن مجوس به خانه‌ی خود حکایت کرده است، ابداً مقصود پیغمبر از طهارت و نجاست این احتیاجات بی‌جای علمای ایران نبوده است؛ زیرا که رفتار پیغمبر و کردارات سرور آشکار و در میدان می‌باشد.

ملاهای ایران به قسمی در مسئله‌ی طهارت و حرام، آن‌قدر دقّت نموده‌اند که یک لقمه‌ی حلال بی‌احتیاط در تمام ایران ممکن نیست، سهل است، در همه‌ی عالم موجود نخواهد شد.

چنانچه از کبار مقدسین سامره را دیدم که از بمبئی برای نان خود «جو» خواسته بوده، زیرا که اهالی بمبئی را کافر حربی می‌دانست و مالشان را حلال و مُباح و در تمام «جو» و «گندم» و سایر «حبوبات ایران» شُبّه داشت.

هزار آفرین بر یهود، که باز علانیه (۱۰) شراب می‌خوردند و چندان احتیاط در خوردن گوشت ماهی ندارند؛ با این‌که یهود به منتهی درجه‌ی احتیاط در نجاست و طهارت راه می‌روند؛ امّا ایرانیان در نوشیدن چای در استکان بلور، که به رنگ شراب شبیه [است] و در پوشیدن «ستره» و «پانطالوت» که مشابه با لباس کفار است، هزار احتیاط و شبیه نموده و با کمال شرمی به حدیث «من تشبه بقوم فهو منهم» (۱۱)، استدلال می‌نمایند. «سُبْحَانَ اللَّهِ مِنْ جَهْلِ الْجُهْلَاءِ».

پانویس‌ها:

۱ (به کُنه چیزی رسیدن، پی بُردن به ماهیت امری).

۲ (قوی و استوار شدن، بلندنظر بودن، طبع عالی داشتن، بزرگمنشی).

۳ (در اصل: أُجری).

۴ (سایس، سیاستمدار، حاکم، فرمانروا، تربیت‌کننده).

۵ (دست‌مالیدن، دست‌مالی).

۶ (بار برداشته‌شده به سر و پُشت، چیزی که حمل شود).

۷ (به احتیاط‌تر، به احتیاط نزدیکتر، نیکوتر، بهتر).

۸ (در اصل: می‌کنند).

۹ (در اصل: حرفا).

۱ (0) آشکار، ظاهر، مشهور، معروف.

۱۱ (مَثَل معروف عربی، که: «هر کس به قومی شبیه شد، از آنان محسوب می‌گردد».)

چهل و یکم

ای جلال‌الدوله؛

چون مردان ایران، قاطبه، از اُعلی و اَدنی، بدون استثناء، از شدن ظلم‌جویی، بدخویی ستم‌پروری، تعدی، کسزئی، دائماً مُواخذات طبیعت و فرّاشان محکمه‌ی عدل و حَقانیت به اشدّ اشکنجه و عقوبت و اصعب انتقام در بدترین رذالت و فلاکت، دل‌های ایشان را مخاطب و معاتب (۱) می‌دارند.

پسر از پدر حقوق خود را می‌جوید، که: ای نامرد، پدر، تو چرا مرا به مکاتب نَبُردی، و «علوم» و «فنون» و «حرف» و «صنایع» نیاموختی و آداب انسانیت و رسوم آدمیت به من یاد ندادی و در [عوض] خُرافات فاضل‌دربندی و مُزخرفات قطب‌راوندی و افادات شبستری [را] آزمودی؟

شکّیات و سَهویات و مسائل فروغ و مقانات یا اعتقاد به افضلیت «علی» بر انبیاء یا «فاطمه» بر ائمه‌ی هُدی، کدام مُشکل «جغرافیا» یا مسئله‌ی «حساب» و «شیمی» (۲) یا علم «تجارت» و طریقه‌ی «مُعاشرت» و آداب «مُصاحبت» را برای من یا دیگری حل کرده است؟

جنین در «رحم مادر» به زبان شیرین طبیعت فریاد می‌کند: ای پیر جادو، من بیچاره که ودیعت خدا و امانت پروردگارم، تو می‌باید در رحم خود به خوی‌های خوب و اخلاق مرغوب و طبایع شرف و جلالت پرورش بدهی و حالات ذاتی مرا به سرورها و شادی‌ها و خوش‌دلی‌ها و آزادی‌ها و فتوت و شجاعت تکمیل نمایی.

آیا چه گناه داشتم که مرا به مجلس گریه و زاری و آه و سوگواری، کشان کشان کشانیدی و برای کلثوم مغموم و عبدالله مجهول معدوم و شهربانوی نامعلوم و رقیه و سکینه، بر سر و سینه زدی و روی گونه [را] خراشیدی و یقه دریدی.

به قسمی که من در رحم بر خود لرزیدم و به درجه‌ی هلاکت رسیدم و به خوف از سقط شدن رسیدم و تمام حظوظ و مسرات طبیعی را فوت نموده و شادی‌های گرانبهای مقوم طبیعت و خلقت خویش را فراموش کردن و با «هم» و «غم» همدوش و با «درد» و «الم» هم‌آغوش، از تو رذیله‌ی ملعونه زاییدم؟

باز دست از ظلم و ستم خود برداشتی، تخم دشمنی «عمر» و «عایشه» و «ابوبکر» و «معاویه» و عشق به «دختر شاه پریان» و ملائکه‌ی آسمان و حُبّ «ابوذر» و «سلمان» در دلم کاشتی؟

امروزه که در میدان جهان، جز فضل و هنر و علم و عمل، یک ذره خرافات به‌کار نمی‌رود و کسی به چیزی، بلکه به پیشیزی، یک خروار این مهملات را نمی‌خرد.

من از محصولات و مزروعات تو، و از این سرمایه‌ی تجارتی که به من داده [ای] چه فایده و ثمر بردارم؟

در تمام جهان، جز عثمانی و ایرانی، نام مسلمانان مجهول است.

در ایران، یک دینار به عشق مسلمان نمی‌دهند، که سهل است؛ یک نان عثمانیان هم به ازای پاره بر نمی‌دارند.

دشمنی «عمر» و «عایشه» که در ایران بی‌ثمر و فایده است و در عثمانی مایه‌ی خسارت و ضرر و اسباب و تحقیر و کتک، و در سایر جاهای جهان، ذکری از این سخنان نیست.

زن از شوهر حقوق خود را مطالبه می‌کند، که: ای شوهر نابکار و ای احمق بی‌ناموس و عار؛ من که از جنس آدم بودم و تو را در زندگانی معاونت و در مشورت، مددکاری می‌نمودم، روی مرا بستنی و چشم و گوش مرا کور کردی.

از تمام حظوظ آدمیت و حقوق معیشت محروم نمودی. زنده به‌گور در این خانه خراب [ه]‌های چون قبر نشانیدی. اخلاق مرا محو و ابطال [کردی] و امور مرا فسخ و اعطال (۳) و حیات مرا در حیز (۴) اهمال گذاردی و مرا مجبور به هزاران حيله و خدعه و دسیسه و دغدغه و مکر و وسوسه کردی.

ظلمی که شما شوهران، به ما بیچارگان می‌کنید، هیچ کس به هیچ اسیری و هیچ دشمنی به هیچ دستگیری نکرده [است]؟

کجا شمر ذی‌الجوشن و سنان بن آنس، این معامله‌ی ناهنجار و این رفتار ناگوار [را] که شما می‌کنید، کرده‌اند؟

مگر پروردگار قهار و منتقم جبار، انتقام ما را در یوم جزا از شما بگیرد و به وعده‌ی خود، که «و اذا (۵) الموده سُئِلت بِأی دَنبٍ قُتِلت» وفا فرماید؛ و «هُوَ الْمُنتَقِمُ الْقَهَّارُ» ۶ .

شوهران به زنان می‌گویند: شما را ما مددکار زندگانی و معاون معاش و کامران خویش می‌خواستیم، کنون باری ناهموار و دزدی نابکار و حيله‌کاری مکار و دشمنی دل‌آزار برای ما شده‌اید.

هرکس دچار شما شد، نفس راحت کشیدن و لقمه‌ی گوارا بلعیدن و آب خوش نوشیدن و به خواب راحت آر میدان را بر او حرام نموده‌اید.

آه، چه بدبخت است شوهری که دچار شما جادوگران غدار و حيله‌کاران نابکار شود. مالمان را می‌زدید و تلف می‌سازید. عرض و ناموس ما را هدر و بر باد می‌دهید.

شب و روز از برای اداره‌ی معاش شما، در اشدّ دوندگی و تلاش و اصعب اشکنجه و عذابیم، تا لقمه‌نانی تحصیل نموده و شبانگاه با شما به آسایش به‌سر بریم.

همه شب، تا سحر به رنج نلدند (۷) شما گرفتار و به زحمت فق فق (۸) شما دچاریم.

آه، که چه زمان دیدار مرگ را ببینیم و از شرّ شما شرموظگان دشمن حیات و استراحت آسوده در آغوشش گیریم.

بر ایوان کسری صورت سه کس را رسم نموده بودند:

اولین مردی که سر به زانوی غم نهاده و زارزار می‌گریست و اطرافش را «ماران گزنده» احاطه کرده بودند و هر آن اژدهایی مهیب و دمان بر او حمله می‌برد و از شراره و شعله‌ی زهرش، درد دل آن بیچاره را تازه و سورت سورش جان درمانده‌اش را بی‌اندازه می‌نمود و در ذیل آن رسم به «خط جلی» نوشته بودند:

«این کسی است که پای‌بند اهل و عیال و روزگارش همواره مالامال و بال و احوال باشد احوال.»

ای گرفتار پای در بند عیال / دگر آسودگی مَبند خیال

دومین مردی بود که ریش خویش را کنده و یقه را دریده و به سر خود می‌زد.

در ذیل آن نوشته بودند: این مردی است که زنش را طلاق گفته و دوباره رجوع نموده، کنون از خورده‌ی خود پشیمان [است] و از کرده دچار سرزنش و درد بی‌درمان است.

سومین مردی که با کمال شادی و سرور، مشغول رقصیدن و خندیدن بود.

در ذیل آن نوشته بود: این کسی است که اکنون در محکمه‌ی قاضی قاضی، زن خود را طلاق گفته و از بند و شرّش جسته [است].

در واقع، زنان حالیه‌ی ایران، بارهای گرانی هستند که رستم دستان و سام نریمان هم طاقت کشیدن بار آنها را ندارد.

بی‌شبهه و شک، شوهر به هر درجه از «دولت» و «ثروت» و «اقبال» و «مکنت» باشد، بدبخت‌ترین اهل عالم است.

رعیت ایران به پادشاهان، به زبان طبیعت فریاد می‌کنند: ای نادان جاهل و ستمکار غافل، و ای مبهوت خونخوار سرگردان و بی‌مروت ایمان.

ای بی‌شرف و عار، و مردود روزگار.

یک مملکت را که رشک روضه‌ی رضوان و مایه‌ی حسرت تمام ممالک جهان بود، خراب و ویران [نمودی] و بر اهلس «دوزخ» و «برزخ» و «زندان» کردی.

رونق و آبرو و شکوه دولت اصیل نجیب ایران را بُردی و همگی ما را دُچار درد اَلَم و گرفتار فقر و فاقه و غم نمودی.

این حرص بی‌حد و طمع بی‌اندازه‌ی تو، که نه تنها به خوردن مال و نان و گرفتن جان و روان ما اکتفا نمی‌کند [و] تا مانند اژدهای ضحاک، خون جگر و مغز سر ما «رعیت دربر» را نخورد، آسوده نمی‌خوابد.

و ما رعیت ایران، امروزه لگدکوب ظالمان خونخوار داخله و سرزنش و ملامت و توبیخ دُول خارجه و ملل متفرقه شده‌ایم و فردا پایمال سُم ستوران لشکر و اسیر دست سالدات (۹) و عسکر ایشان خواهیم شد.

زنانمان را در برابر چشممان با رذل و بی‌ناموسی دُچار خواهیم دید. اولاد خویش را در پست‌تر شناعت و وقاحت گرفتار مشاهده [می‌کنیم].

۴ میلیون نفوس ایران در ۱۰۰ سال الی حال، از جور شما طبقه‌ی ستمکار، دربرد بیابان‌ها و گرفتار «کُربت» (۱۰) و «رنج غُربت» شده‌اند، یا از فقر و فاقه به بدترین دردها جان سپرده، در زیر «شکنجه» و داغ و ننگ قجر و کَنک و زنجیر و چوب و لگدکوب و در زندان‌خان[ه]های شما به فلاکت مُرده‌اند.

مگر پروردگار ما، خطّ بندگی ما بیچارگان را به دست شما ستمکاران سپرده و عنان اختیار ۴۰ میلیون نفس را به کف کفایت شما واگذارده؛ مؤاخذهی «جان» و مطالبه‌ی «خون» ما را از ایشان نخواهد کرد؟

که ای کاش، با این بندگان مانند «آقا» در حق «نوکر» و «بنده» و مثل دشمن درباره‌ی اسیر معامله می‌کردند.

هیچ دشمنی، اسیر و دستگیر خود را بدین ذلت و عذاب اشکنجه نخواهد کرد، که شما رعیت را نموده‌اید: «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» ۱۱

پادشاهان جواب می‌دهند: ای رعایای بی‌غیرت و ظالمان دست‌کوتاه بد عقیدت، ما به حکم مجازات و به فرمان انتقام از جانب طبیعت قاهره و از طرف پروردگار جبار مأموریم، که شما رعیت بی‌غیرت را، که هزاران هزار ید و قدرت «دم‌زدن» و «لا و نَعَمْ گفتن» از بی‌اتفاق و بی‌حمیتی و همتی ندارد، در اشدّ اشکنه و عذاب پایمال هوا و هوسات خویش سازیم.

خون جگر شما، شراب ناب است و لخت دل و کبدتان کباب.

ما به حکم محکم «الْحُكْمُ لِمَنْ غَلَبَ» (۱۲) ما شما را بنده‌ی زرخرید و عبد عبید و خانه‌زاد جاوید خویش می‌دانیم.

«الْعَبْدُ وَ مَا فِي يَدِهِ كَانَ لِمَوْلَاهُ» را همواره به شما ابلاغ می‌فرماییم.

رعیت ایران برای ما قصابان، حکم گوسفند و گاو را دارند. اگر بپروراندند، از برای قربانی و تصدّق به خاک پای گوهر فرسای شهریاری می‌پروراندند.

مثنوی

گاو اگر خُسبَد و گر چیزی خورد / بهر عید ذبح، خود می‌پرورد

و خوشا به حال آن دختر رعیت، که مورد خدمتگذاری حرم مُحترم سلطنت بشود.

و مسعود، آن پسر که فدای اجرای میل خاطر ما ظالمان گردد، یا در زیر اشکنجه و عذاب و قهر و غَضب ما جان سپارد.

حقوق پادشاهان بر رعیت این ایران ویران، نه تنها گرفتن مال و جان و باد دادن عرض و ناموس ایشان است، بلکه تا آنان را به ممالک خارجه نفروشدند و تا آخرین ایرانی را بر خاکستر فلاکت نشانند و زنان آنان را به دست سربازان جنگلی روسی نسپارند، و ته‌بساط فلاکت‌زده‌ی ایشان را فدای قَدَم اسبان سالدات انگلیز (۱۳) کنند، و خانه خراب [ه]های آنان را «طویله» و «اصطبل» خیل و حَسَم افغان‌ها و عُثمانیان نگردانند، دست از ایشان برندارند و حقوق خویش را از ممالک ایران ادا کرده نبینند. (۱۴)

ای خواننده‌ی کتاب؛

ظلم مانند آتش است و ظالم چون صاعقه‌ی آتش‌بار.

همان‌طور که «صاعقه» حقّ خود را «سوختن» می‌داند و تا نسوزاند، حقوقش ادا نمی‌شود؛ پادشاهان ستمکار هم تا تمام مملکت را «ویران» و تا فرد آخر را دچار «درد بی‌درمان» نسازند، حق خود را ادا کرده ندانند.

و به همان قسم که «آتش» را هر چه «طعمه» بیشتر دهی، قوی‌تر می‌شود، و سوختن و اثرش افزون‌تر گردد، «ظالم» را هر چه بیشتر «تمکین» نمایند، آتش ظلم‌اش زیاده‌تر و شراره‌ی ستم‌اش افزون خواهد گردید.

و ما در اینجا به راستی تصدیق می‌کنیم که: اکنون هنوز نیم‌رمقی از دولت و ملت ایران باقی است و در حالت نزع و جان‌کندن هستند و باز حقوق پادشاهان ایران از رعیت آن ادا نشده است؛ زیرا که همچنان که از کُنده‌ی درخت خشکیده بند و مادام [که] در برابر شعله‌ی آتش، اثری باقی است، یعنی بالکلیه خاکستر نشده، حقوق آتش ادا نگردیده [است]، همان‌طور [هم] حقوق پادشاهان ایران هنوز تماماً از رعیت آن ایفا نگردیده است.

و امیدواریم که عمّاً قَرِيبَ حَقوقِ آنان از اينان كاملاً ايفا و ادا شده و نام ايران و ايراني از صفحه‌ی جهان بر اُفتَد؛ زيرا که مَلّتِ وقتي که بدین درجه بی‌غیرت شوند، که 10 میلیون [از] ايشان شب و روز در اشدّ شکنجه و عذاب بهسر بَرَدند و قوه‌ی این با دو نفر ظالم تاب مقاومت نیاورند، یا زبان به مکالمت گشایند، نداشته باشند؛ همان بهتر که رهسپار عدم گردند و آخرت را معمور فرمایند.

«وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» (۱۵).

نال[ه]های وجدانی اهالی ایران، از دست این علمای نادان، تا عنان آسمان می‌رود و عجب این [است] که گوش ملا نادان‌ها، نال[ه]های ايشان را نمی‌شنود، که فریاد می‌کنند:

ای قائدان امت محمد، و ای سیاسیان مَلّت احمد، شما راه خلاص و نجات از دست افادات و خُرافات فاضل دربندی و شیخ میمندی را به ما نشان بدهید، از این که شما ماها را به راه حیات و طریق نجات و خلاص از فقر و فاقت دلالت نمایی، گذشتیم.

آن قدر مسئله‌ی شکایات و سهویات نوشتید، که ما در خدا هم شک کرده‌ایم.

این همه از «استبراء» سُخْنِ رانیدید و چکانه (۱۶) زدید، که نزدیک است از سر دیدن هم بگذاریم.

آن قدر «فاسد» و «أفسد» و «باطل» و «ناسخ فاسخ» در مُعاملات و مُبایعات و مُصالحات نوشتید، برای کدام معامله و تجارت است؟

در ایران که جُز بازار فُر مساقی، متاعی رواج ندارد، و جز سرمایه‌ی بی‌غیرتی، همه‌چیز کساد است.

مال التِجاره لاشه‌کشی به کربلا و مشهد و مُم، که این قدر فسخ و ابطال نمی‌خواهد. گُمرک مُردگان را که عثمانیان بی «لا» و «نعم» می‌گیرند و فتاوی شما رافضیان را به یک پاره هم نمی‌خرند.

فتاوی نافذه‌ی شماها در حقّ ده بلیت خر دماغ خشک بایی، که حکم قتل و غارت اموالشان را بنویسید، بر حسب مبل پادشاهان ایران، به قوه کارد میر غضبان و چوب فراشان جاری است و بس.

دیگر کدام تجارت و چه مصالحه و مبایعت؟ بلی، مقدسین شما ۱۰ تومان ار بابت ردّ مظالم، آن هم پول سیاه، از حاکم شیراز یا کرمان می‌گیرد و ۲ کروور حقوق مسلمانان را بدان مصالحه می‌نمایند.

یک نامرد نمی‌گوید این بی‌دینان مال که و حقّ کی را به وکالت از جانب کدامس مصالحه می‌کند؟

آن حاکم احمق هم گمان می‌کند که آن حقوق رعیت را که بُرده و تَلَف کرده است و جُز «انتقام قَهَر الهی» کسی نمی‌تواند آن را تلافی کند یا آنها را اداء و ايفا نماید؛ بدین ماست‌مالی و روباہبازی‌ها دُرست می‌شود.

چنین نیست.

شفاعت همه‌ی پیغمبران [هم] در حق این ستمکاران فایده [ای] ندارد.

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خُشَنود / شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

این روضه‌خوانان بدتر از شمر و سنان، بر سر منبر فتاوی هتک پرده‌ی شریعت و تغییر اساس احکام نبوت را علانیه می‌دهند، که هر کس یک‌قطره اشک شور در برابر دروغ و جعلیات بی‌فروغ ما بریزد، فوراً همه‌ی گناهانش، هر چند

به‌قدر ریگ بیابان‌ها و برگ درختان باشد، بریزد [و] بی‌جواب و سؤال داخل بهشت گردد و در رفیق اعلیٰ با ائمه‌ی هدی به‌سر برَد.

چقدر این فتوا (۱۷) مردم ایران را بر ظلم و جور و خوردن حقوق یکدیگر و پامال نمودن مال و جان و ناموس مردمان جری نموده، که فلان حاکم یا میر غضب خود را اقتاع می‌کند، که الحمدالله، اگر چه هزاران خون ناحق ریختم و مال دو هزار فقیر و یتیم و بیوه‌زنان را چاپیدم، باز به سعادت گریه‌ی سیدالشهداء رسیدم.

و دیگر خبر ندارد که لاینقطع، آه یتیمان و گریه‌ی بیوه‌زنان، که از ظلم او به آسمان بالا می‌رود و گوش ملائکه را کر می‌کند و قهر حضرت دادگر را چنان به‌هیجان آورده، که اگر در سینه‌ی خود «حسین ابن علی» مانند «شمر» پناه برَد، از انتقام خدا خلاصی ندارد.

حقوق این مردم بر روضه‌خوانان دروغگو، بیشتر از پادشاهان ظلم‌خو و ستم‌جو است؛ زیرا که شاید برای کسی که گرفتار یک ظالم نایکار است، از گریه و زاری، حالت فراغتی دست دهد و ظالم را از کرده‌ی خود پشیمان و از ستم خویش نادم و هراسان سازد؛ اما هر قدر مستمعین این روضه‌خوانان، بیشتر گریه و زاری می‌کنند، بر قساوت و ظلم اینان و قوه‌ی جعله و دروغ و افترای آنان می‌افزاید.

اگر پادشاهان صورت حیات و زندگانی مردم را خراب و مُختَل می‌نمایند، هیچ‌گاه مردم را جری و جَسور بر فسق و فُجور نمی‌سازند؛ ولی روضه‌خوانان آن رُعب و ترسی که اساس شریعت پیغمبر بر او نهاده شده است، که باید از عذاب و عَذابِ هَنَم ترسید و از حدود شریعت تجاوز نکرد، خراب نموده، گریه‌کنان «حسین ابن علی» بر حسب فتوای (۱۸) روضه‌خوانان، با کمال جُرأت و جسارت، مُرتکب هر مَعْصِیت می‌شوند و از عذاب شدید و تهدید و وعید، باک و بیمی ندارند.

چرا که قال‌الصّادِق: «مَنْ بَكَى أَوْ أَبْكَى أَوْ تَبَاكَى عَلَى الْحُسَيْنِ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ» را جُنَه (۱۹) و سپر خویش قرار داده‌اند و اَلْتَّ خَرَقَ سَدَّ شَرِيعَتِ وَ هَدَمَ أَسَاسَ دِينِ وَ مَلَّتْ كَرْدَه‌اند.

حقّ روضه‌خوانان این است که او را زنده در ملاء عام پوست کنند و عبرت دیگران سازند، تا دیگر کسی بندگان خدا را به این جُرأت دعوت بر هدم ارکان شریعت و خرق پرده‌ی دیانت ننمایند.

گمان ندارم آن‌قدر ظلمی که بر اولاد و اُحفاد و جنین‌های رحم زنان ایران و نطف[ه]‌های کمر مردان از روضه‌خوانان می‌شود، از فرعون که هزاران طفل [را] سر بُریده باشد؛ زیرا که ما از پیش نوشتیم که حالات عارضی مادران در اطفال «رحم»، البتّه خو و طبیعت اصلی می‌شود؛ و آن طفلی که مادرش در پای منبر روضه‌خوانان نشسته و انواع و اقسام صورت‌های موحش و مُدهش و مهول و مُرعب روضه‌خوانان نامرد از نیزه‌ی «سنان ابن انس» و خنجر «شمر» و دریدن و بریدن بازوی «عبّاس» و «علی اکبر» مصور دماغ او نموده [است].

و از هول و هراس آن دروغ‌های بی‌اساس، بر خود لرزیده و یقه و گریبان دریده و بی‌تابانه زاریده و گریبیده [است]، بیچاره جنین، تمام این تصورات و حالات در طبیعتش، اثر رُعب و حُزن و غم و در رویش نماندن رنگ و ترس و عبوس و اَلْم تولید نموده است.

از این است که طبعاً تمام اولاد ایران و اطفال آن ویران مغموم و محزون و خائف و دلخون‌اند.

و این نیست، جُز از ستم روضه‌خوانان، که در حقّ اطفال و جنین رحم مادران، که با کمال بی‌شرمی و بی‌حیایی به دروغ خواندن می‌کنند.

بلی، یک طبقه از مردم ایران، از دایره‌ی ظلمه خارج‌اند و در عدد مظلومین محسوب [شده] و ایشان همان بچگان در رحم مادران‌اند، که تمام ظلم‌های «پدر» و «مادر» و «شاه» و «رعیت» و «ملاها» و «روضه‌خوان‌ها» بر آنها وارد می‌شود.

و از ظلم هر طبقه، در طبع جنین یک اثر مخصوص تولید می‌گردد، که تا وقت مرگ، آن داغ از جبین جنین مَحْو نخواهد شد.

بدی هئیت و زشتی قیافت اطفال، از اثر بی‌میلی و بی‌رغبتی پدران است در حق مادران ایشان، که در وقت انعقاد نطفه، از کمال و ایفای آن، به مسرت و شادمانی قصور و توانی کرده‌اند.

اخلاق رذیله، از دسیسه و حيله و خوف و رعب و مکر و دروغ اطفال یا آن همه وحشت و دهشب و بیم و خشیت، از اثر حيله و دسیسه‌ی مادر است، که در زمان حمل نموده است.]

بلاهت (۲۰) و بلادت (۲۱) و سفاهت و کمی حوصله و کوچکی بطن دماغ و خرابی مشاعر و مدارک اطفال، از اثر نامربوط‌های ملا نادان‌ها است، که مادرش شنیده و خیالات فاسده‌ی مملکت «هورقلیا» و عوالم اوآدنی و دوزخ و نکیر و منکر نموده، که همان اوهام بی‌ارتباط و خیالات بی‌قیاس، در دماغ جنین بیچاره اساس گرفته است و انتظام طبیعی دماغش را محور و ابطال و هرج و مرج کرده است.

آن لرزش‌ها و بی‌انانیت‌ها و عجز و پستی‌ها و لایه و سستی‌ها و تن به هر رذالت و ستم در دادن‌ها، از اثر ستم و ظلم پادشاهان بی‌ایمان و حکام و فرّاشان و ضابط و داروغگان ستمکار ایران، در طبع فرزند بیچاره، به توسط خون و خیال فکر مادر و پدر پیدا شده است، که از نام «فرّاش» می‌ترسد و از صدای «سرباز» می‌لرزد.

و صورت‌های مدهش و مرعب و هول و هراس‌های نابگاه و حُزن و غم‌های بی‌جا و افسردگی و پژمردگی دائمی و دل‌مردگی مستمری، تماماً از اثر بی‌حیاگری‌ها و دروغ‌گویی‌ها و جعلیات و هرزه‌سرایی‌ها و گریزهای روضه‌خوان‌ها در طبع جنین، راسخ و ریشه‌دار گشته است: «ألا لعنة الله على (۲۲) القوم الظالمین» ۲۳

پانویس‌ها:

۱ (عتاب‌شده، سرزنش‌شده).

۲ (در اصل: شیمیا).

۳ (از عطل، أخذ شده است، به‌معنای بیکار گذاشتن، باطل‌ساختن، بیهوده رهاکردن، معطل‌کردن).

۴ (حیز، جای، مکان، کرانه‌ی هر چیز).

۴ (در اصل: ان).

۵ (سوره‌ی تکویر - ۸ و ۹).

۶ (غرغر کردن).

۷ (درد پیاپی و بریده کردن).

۸ (سرباز).

۹ (کربت، دلگیری، حُزن).

۱۰ (سوره‌ی شعراء - ۱۲۷، «و کسانی که ستم کرده‌اند، به‌زودی خواهند دانست به کدام بازگشت‌گاه بر خواهند گشت.»

۱۱ (حکم از آن کسی است که غالب (پیروز) است).

۱۲ (انگلیس).

۱۳ (در اصل: نه‌بینند).

۱۴ (سوره‌ی اعراف - 128، «و فرجام (نیک) برای پرهیزگاران است.»

۱۵ (چکه چغانه، مردم کوشنده به تعبیری چانه‌زدن).

۱۶ (در اصل: فتوی).

۱۷ (در اصل: فتوی).

۱۸ (جنه، سپر).

۱۹ (ساده‌لی، ضعف تدبیر، سُستی رأی).

۲۰ (کُند ذهن بودن، کُند هوشی، کاهل‌شدن).

۲۱ (در اصل: علی‌القوم).

۲۲ (سوره‌ی هود - ۱۸، «هان! لعنت خدا بر ستمکاران باد»)